دیوان

حکیم لامعی گرگانی

با تصحیح و حواشی

آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه

باهتمام و سرمایه

ح. کوهی کرمانی

مدیر مجله نسیم صبا

محل فروش : شرکت تضامنی علمی
وسایر کتابفروشیها [illegible]

دیوان

حکیم لامعی گرگانی

با تصحیح و حواشی

آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه

باهتمام و سرمایه

ح. کوهی کرمانی

مدیر مجله نسیم صبا

تهران اسفندماه ۱۳۱۹

چاپخانهٔ ایران



With the Compliments

of

The Cultural Counsellor

The



بسم الله الرحمن الرحیم

دیوان حکیم لامعی گرگانی یکی از هزاران اثر گرانبهای ادب پارسی است که منتشر ساختن ودر دست رس همگان گذاردن آن بهترین خدمت بزبان وادبیات پارسی محسوب میشود، وخدای را سپاسگزارم که قرعه انجام این خدمت بنام این بنده ناچیز برآمده واینك کامل ترین مجموعه شعری را که تاکنون ازلامعی بدست آمده است با بهترین چاپ و کاغذ ومناسبترین قطع و اسلوب بجامعهٔ علم و ادب تقدیم میدارد و امیدوار است که مانند دیگر آثار ادبی که به نشر آن موفق شده‌ام در نظر ادبا ودانشمندان صاحبنظر مقبول ومطبوع افتد .

دیوان لامعی بیست سومین اثر ادبی است که بچاپ و نشر آن موفق میشوم وتوفیق خود را در انجام اینگونه خدمات ادبی مرهون توجه واقبال همگان بشعر وادب پارسی میدانم و این توجه واقبالشان آسایش و فراغ بالی است که درسایه دولت باعظمت اعلیحضرت شاهنشاه رضاشاه پهلوی ارواحنافداه شامل حال همگان مخصوصا خدمتگذاران علم ادب گردیده است .

از اشاره بوصف دیوان و چگونگی تهیه و
وتصحیح آن بی نیازم چون این قسمت را استاد محترم
آقای **سعید نفیسی** بخامه توانای خود نوشته اند
و عین نوشته ایشانرا در دیباچه دیوان قرار داده‌ام
و آنچه نوشتن را در اینجا لازم و ملکه ذهن
وظیفه خود میدانم سپاسگزاری از ایشان است که
نه تنها نسخه خطی نفیس دیوان لاهوتی خود را در
اختیار کمینه گذارده بلکه رنج تصحیح اشعار
و توضیح مشکلات آنرا هم بعهده گرفته و برگردن
جویندگان علم و ادب حقی بزرگ ثابت کرده‌اند
و هم وظیفه [illegible] میدانم که از [illegible]
مشوق [illegible] جناب آقای
محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) که مرا بنشر این
اثر ادبی تشویق و ترغیب فرموده (و بحقیقت
اگر تشویق و راهنمائی معظم‌له نبود این دیوان
همچنان در زوایای گمنامی [illegible]
جهان مطبوعات فارسی [illegible]) سپاسگزاری
کرده و مزید توفیق و [illegible] ایشان را از خداوند
متعال مسئلت مینمایم

۱۳۱۹ هجری خورشیدی

تهران [illegible] کوهی کرمانی
مدیر مجله نسیم صبا

دیباچه

نمیدانم اینکه تا این اندازه شعر فارسی را
دوست می دارم کمالیست یا نقصیست که جهان آفرین
در سرشت من نهاده است . درهرصورت خوبی
و بدی آدمی زادگان اینست که همچنان که هستند
هستند و نمی توانند نهاد خویش را دگرگون
کنند . مادری که نخست زبان دردهان ما می گذارد
مارا چیزهائی خو می دهد که دست هیچ چاره جوئی
جز مرگ آنرا نتواند سترد . در هرصورت یگانه
عیش و خوش گذرانی من در میان همهٔ کارهای
جهان فریبائی که از دیرباز بدان پرورده شده ام
اینست که هرزمان چشم و دست از کار ببندد شعر
می خوانم . ازسالیان دراز شیفتهٔ شعر فارسیم
همیشه درپی نسخهای دیوان شعرا گردیده ام واگر
دیوانشان دردست نبوده اشعارشان را گرد آورده ام .
نسخهای خطی را که بدستم افتاده بایکدیگر مقابله
کرده ام ونتیجهٔ این مقابلها را برای خویشتن نوشته
ام . درششصد سال آغاز تاریخ زبان فارسی شاعری
نیست که چراغ بدست درپی او و آثار او پیچ
وخمهای تاریکرا نگشته باشم . زمانی هم درپی
ابوالحسن بن محمد بن اسمعیل لامعی بکر
آبادی دهستانی گرگانی شاعر توانای نامور شدم

پنجم براه افتادم . نسخه ای ناقص از دیوان او در
طهران بسال ۱۲۹۵ قمری در ۶۱۱ بیت چاپ شده
بود وسپس ۲۰۴ بیت آن را بار دیگر در متن
در ذیل مثنوی وامق و عذرای نوعی چاپ کرده
بودند گذشته از تذکره های معروف که چاپ شده
در سفینها و در خلاصة الاشعار تقی الدین کاشانی و
تذکرهٔ محمد صادق ناظم تبریزی و کتاب المعجم
فی معاییر اشعار العجم و دانم المسامع عطاءالله بن
محمود حسینی عطائی مربد کشم در فرهنگهای
سروری و جهانگیری و رشیدی و مجمع الفرس سروری
ابیاتی پراکنده که بشاهد لغات آورده اند یافتم
و هرجا که وزن و قافیه یکسان بود بر یکدیگر
گذاشتم و این نسخه فراهم شد که ۱۲۳۸ بیت دارد
درباره احوال وی مقاله دراز نوشته ام که در
مجله تعلیم [illegible] مجموعهٔ مقالات من از صفحهٔ ۳۴۷
۴۶۰ پایان کتاب چاپ شده [illegible]
خوانندگان [illegible]
کرده ام وی در [illegible] ۴۲۲ [illegible]
هم زیسته [illegible]
این شاعر [illegible]
ساده تر و روان تر [illegible] است

[illegible]
دیوان او بوده [illegible] است

نسخه ای را که بدین گونه برای خویشتن
نوشته بودم آقای کوهی کرمانی همشهری
پدران و نیاکان من دیده بود . امسال خواستار
شد آنرا چاپ کند من هم بهمین اندیشه این نسخه
را فراهم آورده بودم . همت او و شیفتگی
خاص من نسبت بگفتار این سخن سرای بزرگ
ایرانی سبب شد که این کتاب بدست خوانندگان
بسپارم و من در جای خویش شادم که یادگاری از چند
زمان جویندگی بدست این اوراق می سپارم و آنچه
توانستم درباره سخن سرای بزرگ گرگان دریغ
نکردم .

هنگامی که متن این کتاب چاپ شده بود چون باز
شعر می خواندم در دیوان سیف الدین اسفرنگی
شاعر نامی قرن ششم برخوردم که چهار قصیده
که در صفحه ها بنام لامعی یافته بودم و قصائدیست
که در صفحات ۳۴ تا ۳۵ در مدح غیاث الدین
دادبک سپهسالار و از صفحه ۱۶۲ تا ۶۵ بردیف
آتش و از صفحه ۱۶۰ تا ۱۶۴ در لغز شمع و از
صفحه ۲۰۰ تا ۲۰۲ این کتاب در مدح جلال الدین
آمده در دیوان سیف الدین اسفرنگی هست و البته
اشعار دیگری هم دارد که در آنچه چاپ شده افزوده
می شود و می تواند که از سیف الدین اسفرنگی

باشد و نویسندگان سفینها مرا گمراه کرده باشند

چهار قصیده که درین کتاب چاپ شده و هر چهار در مدح عمیدالملك کندریست و در صحایف ۱۵ تا ۱۹ و ۷۹ تا ۸٤ و ۱۱۷ تا ۱۲٤ و ۱۷۷ تا ۱۸۵ آمده است در دیوان قطران ضبط کرده اند و گذشته از آنکه از روش قطران بسیار دور است و بواسطهٔ اسمی که سبك هریك ازین گوید گمان دارم مرا مسلمست که از قطران نیست و از لامعیست یگانه شاعر فارسی زبان که مدح عمیدالملك کندری را گفته لامعی گرگانیست و قطعا بخطا در دیوان قطران وارد کرده اند و پیداست که چون قطران هم ممدوحی بکنیهٔ ابونصر داشته جمع کنندگان دیوان او این چهار قصیده را از وی دانسته اند و همین خطای آنها چهار قصیدهٔ بسیار خوب لامعی را برای ما نگاه داشته چنانکه قصیدهٔ دیگری را که در صحایف ۱۰۸ تا ۱۱۷ آمده و آنهم همین حال را دارد و در نسخهای چاپی دیوان لامعی هم هست و در بسیاری از کتابها بنام لامعیست نه دیوان قطران برده اند .

تهران آغاز اسفند ماه ۱۳۱۹

سعید نفیسی

دیوان

حکیم لامعی گرگانی

با تصحیح و حواشی آقای سعید نفیسی

استاد دانشگاه

باهتمام و سرمایه

ح. کوهی کرمانی مدیر مجله نسیم صبا

طهران ۱۳۱۹ خورشیدی

در ستایش عمید الملک ابو نصر کندری

در جویبارها که نوشت این نگارها

کاندون بر ابر بارد این جویبارها

تا کوه [illegible] کرد آسمان [illegible]

سروزه گون شدند همی کوهسارها

آراسته شان بهارید کاشان

تا صدرهای [illegible] (۱)

[illegible] گوشوار [illegible] در [illegible]

کوهسار [illegible] آن [illegible]

تا از [illegible] آمد [illegible]

او [illegible] همی [illegible]

[illegible]

آمد [illegible]

---

(۱) [illegible]

[illegible]

۳ ـ نرگس نهاده بر سر تاج شهنشهی

خود شاه بوده او همه روزگارها

دشمنش همنشسته با قدح و چشم پرخمار

اینکن خمار او نه چو دیگر خمارها

زیرا خمار او نه چو دیگر خمارهاست

کامد عمار (۱) او نه چو دیگر عمارها

اندر حریر و حله (۲) تا بند خیل خیل

۱۰ این اسپرغمها (۳) همه وین میوه دارها (۴)

بهری (۵) گرفته از پی رامش قدح بدست

برخی کشیده از پی کین ذوالفقارها

بر سر نهاده افسر و بر کف گرفته جام

گردند بر از شعر و زیر جل کنارها

---

(۱) عمار بضم اول می. (۲) حله بضم اول و فتح دوم مشدد جامه او و روپوش (۳) اسپرغم بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم و فتح پنجم یعنی سبزی های اینجا برای رعایت وزن بهر بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم و سکون پنجم و ششم باید خواند (۴) دار یعنی درخت و میوه دار یعنی درخت میوه (۵) بهری یعنی بعضی و برخی یعنی ...

٤ ــ بر کوه و بحر تابد هر روز آفتاب

وز کوه واز بحار برآید بخار ها

گردد از آن بخار هوا تیره وانگهی

آید شتر برون‌زمیانش قطار ها

گردد جهان زجنبش ایشان پر از غبار

گردد غراب رنگ‌هوا زآن‌غبار ها ١٥

آراسته بمهرهٔ سیمین مهارشان

خود در هوا کشان بزمین بر مهار ها

رانندشان و باز ندارند تا همه

بر دشت و جویبار برزنند بار ها

چون روضهای رضوان آراسته شود

زان بار ها بدّر و بدیبا قفار ها (١)

هنگام خرمی و نشاطست کین بهار

خرم در آمدست ز دستگیر بهار ها

کز بهر بزم خواجه نتابد [illegible]

آورده هر یك از پی خدمت نثارها ٢٠

---

(١) قفار بکسر [illegible]

و [illegible]

۵ ـ خواجه عمید ملك ابو نصر کز عطاش
بر زایران گشاده شود بسته کارها
دانا و نامدار وزیری که فضلهاش
بر مهتران دهر کند افتخار ها
گر در نگار خانه نگاری مثال او
چون جانور نماز برندش نگارها[1]
ور باد بوی او بمغیلان[2] برد همی
گردد ز تربیت گل بشکفته خار ها
۲۵ خود هست اختیار[3] همه روزگاراو
لیکن غلط گرفت منجم شمار ها[4]
پس گر غلط نکرد بتقویم او در آن
از چه پدید کرد بشرح اختیار ها
باشد ز بهر زایر دایم درانتظار
رحمت بر آن کرمها و آن انتظارها

---

(۱) نگار بمعنی نقش و نگاشتن نقش کردن و مثال بمعنی تمثال و تصویر (۲) مغیلان را بضم اول و سکون دوم فرهنگ نویسان بمعنی درخت خاردار نوشته اند ولی از این شعر پیداست که خارستان معنی می دهد (۳) اختیار دراصطلاح نجوم پیدا کردن وقتی مسعود برای کاری (۴) شمار
[illegible]

٦ ـ او هست گوئی ای عجبا زینهار دار
وین حق زابران بر او زینهار ها (١)

ای صد ره آزموده جهان را بنیك و بد
دیده عنا و راحت او چند بار ها

دیدی فگار گشته تن ملك سر بسر
دلها زبیم همچو بدو نیم انارها (٢)

کردی علاج تا کنی افگار او درست
بهتر شد همی بعلاج آن فگار ها

شطرنج خویش دیدی رفته همه بباد (٣)
نه هشت ها بمانده درو نه چهار ها

رخ در عری (٤) پیاده [illegible] و سوار
در سه گرفته تنگ [illegible] ها

[illegible]
[illegible]

---

(١) زینهار امان و پناه (٢) [illegible] بمعنی انار
(٣) شطرنج با کسر اول و سکون دوم [illegible] بمعنی معروف [illegible] و [illegible] شطرنج (٤) عری
عرا بکسر اول در اصطلاح شطرنج مهره ای که
در میان شاه و رخ واقع شود و [illegible] شاه
را کشتی ندهند و رخ در عری [illegible]
ساده حمله کردن .

۷ ـ نصرة دهادت ایزد تا روز کین نهی
۳۵ هر جمله دشمنان را درسر وسار ها (۱)
چندان از آن گره (۲) بکشی تا نبود بخون
حون کوه های غور همه دشت و غار ها
و آن کاسهای سرشان سنی که مصاف
بر ره فکنند همچو در از خون تغارها
بی جدال و بی سپاه شکستی سپاه ها
بی جنگ و بی جدال گشادی حصار ها
گیتی شکار کاه تو در او شکار هاست
دولت شکار تست زهی آن شکار ها
فخر آن بود کا یابند از خدمت تو دس
۴۰ وآن فخرها که بیست بتو ملک و تار ها
پوشیده بخت ملک ترا جامه ای که هست
از بدن (۳) پود ها و ز اقبال تار ها

---

(۱) دسار بفتح اول بمعنی افسار (۲) گره بضم اول و دوم بمعنی گروه (۳) بمن بضم اول و سکون دوم و سوم بمعنی ملك بمعنی و آنچه ملك بمعنی آورد .

۸ ـ گر اقتصار (۱) کردرهی در ثنای تو
هست اندر اقتصار و را اعتذار ها
افراط او چه سود بمدحی که اندرو
افراطهای مدح بود اقتصار ها
تا خاك را مدار (۲) بود چرخ را قرار
جز بر مراد و کام‌تو نبود آن قرار ها
و آن جمله عمرها ز بقای تو مستعار (۳)
وین خلق باز داده بتو مستعار ها ۵ ـ
دستت همیشه مونس ژولیده زلف ها
چشمت همیشه ناظر مشکین عذار ها (٤)

حرمی نبود درمان مرد متیم را (۵)
برنه بکفم باده در کش زدام غم را

(۱) اقتصار بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم بمعنی کوتاه آمدن و کوتاهی کردن (۲) مدار بفتح اول بمعنی گردش و گردندگی (۳) مستعار بضم اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی عاریت گرفته (٤) عذار بکسر اول بمعنی گونه و رخسار و رخساره (۵) متیم بضم اول و فتح دوم و سکون سوم مشدد بمعنی دلدادهٔ عشق و گرفتار عشق

۹ ـ نم شد بمثل باده غم شد بمثل آتش
با آتش نزدیکی هرگز نمودنم را
زان سلسلهٔ مشکین تا لختی کم کردی
غم بر غم بفزودی مرد متیم را
کوچك دهنیداری کز خردی وازتنگی
۵۰ درکام‌نفرستاید مجروح کندد‌مرا(۱)
آن نیم شکفته گل گوئی بکه خنده
از شرم فرو بندد معشوفه همی فم‌را(۲)
هر قلمه که بگرفتی زو برنگرفتی بی
تا هیزم نهادی صد ساله جهنم را
تا صبر بود نیکو در شدت مفلس را
تا شکر بود واجب در نعمت منعم را(۳)
تا هست برنحوی (٤) آن علم که‌بشناسد
هنگام سخن گفتن ازنصب جروضم‌را(۵)

---

(۱) دم بفتح اول نفس (۲) فم بفتح اول دهان. (۳) منعم بضم اول و سکون دوم و فتح سوم نعمت پرورده و نعمت یافته. (٤)نحوی بفتح اول و سکون دوم کسی که علم نحو داند. (۵) نصب بفتح اول و سکون دوم در اصطلاح صرف و نحو تازی حرفی که کلمهٔ بعد را مفتوح کند و جر بفتح اول آنچه مکسور کند و ضم بفتح اول آنچه مضموم کند

۱۰ ـ گر کرم داریم چشم از تو شها نبود عجب

کز کریمان چشم دارد هر کسی انعام را ۵۵

دست را دادی بدادن خو که [illegible] چنانک

عار دارد بستدن از دست ساقی جام را

[illegible] شادی مدان از [illegible] جرعه [illegible]

[illegible] او آزاد کرد از هر [illegible]

هر کرا افتاده باشد در جهان [illegible]

آورد بیرون بداد درد و غم افتاده را

* * * * * * * * * * * * * * * * * * * *

در مدح ضیاء الدین زنگی

هر روزی من بختم است بهره [illegible]

گفت ای [illegible] و [illegible]

گفتم [illegible]

آخر [illegible] ۶۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون [illegible]

۱۱ – گفتی برای پای و رکاب وی آفرید

از ابتدای کون (۱) جهان کردگار اسب

چون برق و چون براق (۲) همی رفت در هوا

اندر هوای آن تن سیمین عذار اسب

صد چون نگار چنگال باز در زبان او

۶۵ زی رای زان گسسته ز جو شکار اسب

می راند اسب و بنده همی گفت او بتن

کاخر برای ننگ رهایی بدار اسب

نشنید این حدیث و همی راند چون ظفر

اندر رکاب عدل و سر روزگار اسب

عادل ضیاء دولت و دین آنکه افکند

در هر سوار (۳) هر دم بر صد سوار اسب

زنگی که در عجم چو بر آرد حسام کین

دشمن از ترس بد در زنگبار اسب

---

(۱) کون نسخ اول و ستاوس [illegible]

(۲) براق مهموز [illegible] آن آسمان رفت (۳) سوار [illegible] و دون .

۱۲ ـ گشته زدست او بعطا نامدار جود
مانده زخصم او بوغا[1] یادگار اسب ۷۰

اندر دخان[2] آتش غم دشمنت بسوخت
پنهان چنانکه وقت تك[3] اندر غبار اسب

در آتش نبرد چو بیند روان خصم
در تیغ آبدار زیك میل وار[4] اسب

از خجلت ضمیر تو تر گردد آفتاب
زآنسان که از عرق گه کارزار اسب

ازعکس تیغ راکب[5] و بر گستوان[6] خویش
باشد میان آب و میان شرار اسب

در گرد رزم باشد تا بنده نور تیغ
درزیر آب باشد سوزنده تار[7] اسب ۷۵

---

(۱) وغا بفتح اول بمعنی جنگ (۲) دخان بضم اول بمعنی دود (۳) تك بفتح اول بمعنی دو و دویدن اسب (٤) میل وار بمعنی مسافت یك میل راه (٥) راکب بفتح سوم بمعنی سوار ـ (٦) بر گستوان بفتح و سکون دوم و ضم سوم و سکون چهارم وفتح پنجم بمعنی جوشنی که بر اسب و پیل وجز آن پوشند (۷) تار بمعنی آتش.

۱۳ ـ آن لحظه بر کنی بصف دشمن و کنی / حالی (۱) زه‌رد جنگی خالی‌هزار اسب

در پیش زخم تیغ تو باشد عدو بجنگ / چون پیش شیر گرسنه درمرغزار اسب

ور خصم در حصار شود از نهیب تو / حالی تو در جهانی اندر حصار اسب

بردرگه عدوی تو از تیغ تو شود / پیوسته دم بریده و همواره خوار اسب

صدرا باین قصیده که هست امتحان سزد / ۸۰ گر تا بروز حشر کند افتخار اسب

از اهل فضل وطبع بمیدان این ردیف / هرگز نرانده بود یکی نامدار اسب

جز من که رام کردم خاطر بدین چنانك / رایض (۲) کند زروی هنر راهوار اسب

لیکن چه فایده که زبخت بدم مدام / مهمل (۳) بکردعالم چون بی فسار اسب

---

(۱) حالی اصطلاح زبان فارسیست بمعنی در همان حال و فورا و در دم (۲) رایض بکسر سوم بمعنی پرورندهٔ کره اسبان (۳) مهمل بضم اول و سکون سوم و فتح سوم بمعنی فرو گذاشته

۱٤ — دانش چو خوار باشد ناید بکار فضل
میدان چو تنگ باشد ناید بکار اسب

تا در نشاط آید و شادی کند بطبع
در سبزه چون بگردد وقت بهار اسب ۸۵

اندر بهار فتح چنان بادپا مدام
کز خون خصم رانی در لاله زار اسب

چندین مده آن غالیه (۱) گون سلسله را تاب
با تاب کجا باشد مر غالیه را آب

هر گه که نهی تاب بر آن غالیه گون زاغ
عالم کنی از بوی در از غالیه گون تاب

من سوی گریبان و دل از عشق برم دست
هر گه که بری دست سوی بربط و مضراب

آن سیمین انگشت [illegible] شده [illegible]
[illegible] حنا داده و [illegible] (۲) عناب ۹۰

---

(۱) غالیه [illegible]
[illegible] کرده [illegible] (۲) [illegible]
[illegible]

۱۵ ـ جناب (۱) دگر بستی بامن دی و کردیم
بر شرط و فائی که بود واجب و دریاب (۲)
دل بود ز من شرط و ز تو شرط سه بوسه
معشوق چنین بندد با عاشق جناب

از هر دری (۳) که هست سخن یک سؤال نیست
کان را هزار گونه بر او جواب نیست
او را بجمله روی زمین وعده داد چرخ
گر باز وعده دیر تر آمد شتاب نیست
در کار ها شتاب نمودن بهیچ روی
۹۵ نزدیک بخردان و حکیمان صواب نیست

در مدح عماد الدین عمید الملک ابو نصر

بوستان را مهر گانی باد زر آگین کند
رنگ راه بستد (۴) ز گلها باده را رنگین کند

---

(۱) جناب بفتح اول و سکون دوم مشدد با دو حرف بمعنی استخوان سینه است که جناغ هم گویند و جناب بستن بمعنی جناغ شکستن است . (۲) در یاب بمعنی دریافته و ضروری (۳) در اینجا بمعنی جهت و سمت است (۴) بستد بضم سوم بمعنی بگیرد فعل مضارع از ستدن بمعنی گرفتن و بگیرد .

۱۶ ـ روی هامون را کند مانند سوزن کرد(۱) زر

هر گیاهی را بر و چون سوزن زرین کند

دختران تاک رز را گر ببیند باده خوار

آرزوش آید که جانشان وروان کابین(۲) کند

گر بفروردین ندارد مهر خشم و کین چرا

بسترد مهر از چمن نقشی که فروردین کند

سیم نرگس را بهاری باد زر آکنده کرد

زرد آبی را خزانی بادسیم آگین کند ۱۰۰

گر نمانده نرگس و نسرین ببستان باک نیست

چشم و روی دوست حال نرگس و نسرین کند

دین و دل نستاند از کس لاله و نسرین ولی

چشم و روی او تنم را بی دل و بی دین کند

آفتاب روزگار است آن بت چون روزگار

هر کجا تسلیم باید [illegible] دل پر کین کند

پاسخ تاج ایران شیرین برون آرد [illegible](۳)

تلخ بادهٔ روزگار از [illegible] شیرین [illegible]

---

(۱) [illegible]

(۲) [illegible]

(۳) [illegible]

۱۷ - چون بخندد مشك و مرواريد بارد از لبانش
۱۰۵ راست گوئی هر شبی مدح عمادالدين كند
قبلهٔ شاهان عميد الملك ابونصر آن كجا (۱)
شاهچين خواهد كه سنگ راش را بالين كند
در تهدّد (۲) گه كه پيغامی فرستد سوی چين
دشت و روی خسرو چين پر خم و پر چين كند
ور حديث خوش بگو بدافروتر (۳) چاكری
قدر او برتر ز قدر خسروان چين كند
ناشنيده هر چه علمی هست و باشد داند او
جبرئيلش هر شبی گوئی همی تلقين كند
۱۱۰ چون مديح او دهی كردار او معنی دهد
چون دعای او كنی روح الامين آمين كند
سائل از دستش بملك بخشش دهد ده كان زر
با عطای دست او گردست زی ميتين كند (٤)

---

(۱) آن كجا اينجا بمعنی آن كس كه
(۲) تهدد بفتح اول و دوم و ضم سوم مشدد بمعنی
بيم دادن و تهديد (۳) فرو تر بمعنی پست تر .
(٤) ميتين بمعنی كلنگ و مثل آهنين كه سنگ را
بدان بشكافند .

۱۸ - از بداندیشان نزین اندر نماند هیچکس
چون بروز حرب بر اسب شجاعت زین کند

طین(۱) قسطنطین(۲) نماند(۳) خیل او شهری بجای
گر ز بهر جنگ قیصر قصد قسطنطین کند

طین بدست نیک خواهان بر کند چون مشک و بان(٤)
مشک در دست بداندیشان همان طین کند

زود باالدخصم او مانند بعطین(٥) ابک او
آن کند با خصم کادر ماه با یقطین کند ۱۱۵

هر چه بنمانندش ازید در تا خبر آورد
هر چه بادارندش اندر نکوئی در حنین(٦) کند

مرد مسکین را رضا و مهر او قارون کند
مرد قارون را خلاف و مهر او مسکین کند

راستی و رادی(۷) و مهر و وفا آئین اوست
هر کرا ایزد بود یار این چنین آئین کند

---

(۱) طین بمعنی گل (۲) مراد از قسطنطین همان شهر قسطنطنیه است (۳) [illegible]
[illegible] مصارع از قول [illegible] ندارد .
(٤) بان درختی است [illegible]
[illegible]
است و از آن [illegible] .
(٥) [illegible] (٦) [illegible]
[illegible] (۷) [illegible]

۱۹ ـ بدسگالان را شکر بر دل شرنگ[1] آن کند
نیك خواهان را خزان بروی بهار آئین کند
هر که یك ساعت ببندد ز آفرین او زبان
۱۲۰ جاودان بر جان او چرخ برین نفرین کند
تا ز لاله مرد شادان گرد خود خرمن زند
تا ز لؤلؤ مرد غمگین بمش رخ آدین کند (۲)
دوستانش را بگاه اندر جهان شادان کند
دشمنانش را بجاه اندر فلك غمگین کند

در مدح عمیدالملك ابو نصر منصور بن محمد

جهان از خلد گوئی مایه گیرد چون بهار آید
بچشم از دور هر دشتی بساط پرنگار آید
ملای خبری[3] و در دشقایق را یرشك آید
غم سر بن و کرم[4] یاسمن را غمگسار آید

---

(۱) سرنگ بفتح اول و دوم و سکون سوم و چهارم بمعنی حنظل و هندوانهٔ ابوجهل
(۲) آدین بمعنی زیب و زینت و آرایش
(۳) خیری گل همیشه بهار (٤) کرم بضم اول و سکون دوم بمعنی غم و اندوه و دلگیری.

٢٠ - برآرد گل سر از گلزار و زندان بشکند لاله
بیفتد شنبلید(١) از بار و آذرگون(٢) ببار آید ١٢٥
بگرید از بر باغ ابر و خندد بر چمن زو گل
شنبدی خنده ای کو از گرستن های (٣) زار آید
نفیر (٤) بلبل از تیمار (٥) جفت و نالهٔ صلصل (٦)
گه از بالای سرو آید گه از شاخ چنار آید
خوش آن باد سحرگاهی بهنگام بهار اندر
که بر بادام و گل بگذشت و سوی باده خوار آید
غمان (٧) از دل برد گر بر خداوند غمان آید
خمار از سر برد گر بر خداوند خمار آید
چه آبست این بدین پاکی که شاخ گلبنان از وی
همی در باغ زرین تاج و سیمین گوشوار آید ١٣٠
گر آید گوشوار تاج بشکفت(٨) از لطیف آبی
که هم زان لولو مکنون (٩) و در شاهوار آید

---

(١) [illegible] فتح اول و سکون دوم و فتح سوم [illegible] (٢) [illegible] (٣) [illegible] (٤) [illegible] (٥) [illegible] (٦) [illegible] ضم اول و سکون دوم [illegible] (٧) [illegible] (٨) [illegible] (٩) [illegible] فتح اول [illegible]

۲۱ ـ چنان شد برگ نیلوفر درین ایام و برگ گل
کز بن نیلی نقاب آید و زان حمری خمار آید
بیار آرد بدین وقت ابر هر شب لاله را لولو
بر معشوق ایدون (۱) به که عاشق با نثار آید
بلشکرگاه ماند (۲) دشت و گلها اندرو لشکر
بود بر دشت به لشکر گرائی (۳) چون بهار آید
۱۳۵ برابرسان باد بنداری نقیب (٤) آمد که لشکر زو
گهی سوی یمین (٥) راند گهی سوی یسار آید (٦)
طلایه (۷) دار لشکر گر نشد لاله چرا زینسان
نشیند هر گلی بر دشت واو بر کوهسار آید
خروش کوس اینسان ار بگوش ار بشنوی خواهی (۸)
نیوش (۹) از غلغل تندر (۱۰) کز ابر تندبار آید (۱۱)

---

(۱) ایدون اینجا بمعنی اینك و اکنون است (۲) ماند یعنی ماننده وشبیه است (۳) لشکر گرائی بمعنی آهنك کردن لشکر است (٤) نقیب بفتح اول اینجا بمعنی فرمانده و افسر است. (٥) یمین بفتح اول بمعنی راست (٦) یسار بفتح اول بمعنی چپ (۷) طلایه بفتح اول بمعنی پیش‌آهنك سپاه (۸) یعنی اگر خواهی بشنوی (۹) نیوش صیغهٔ امر از فعل نیوشیدن یعنی بشنو (۱۰) تندر بفتح یا ضم اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی رعد. (۱۱) ابر تند بار یعنی ابری که باران تند بارد

۲۳- بباید بزمکی باری بدین فصل اندرون عاشق

چو از کاشانه با شوق سوی مرغزار آید

گهی از جویبار و دشت سوی بوستان تازد

گهی از بوستان و باغ سوی جویبار آید

اگر در خیری و شمشاد می گرئی کنون شاید

که از خیری و از شمشاد بوی زلف یار آید ۱٤۰

عقاری کز عقیق و ارغوان اصل و نسب دارد

عقیق و ارغوان دیدی کزو گلگون عقار آید

حصاری (۱) دلفریبی دلسرائی (۲) دلبری ساقی

که در مجلس نگاه خلوت این هر دو بکار آید

در از عنبر شود آغوش چون این را ببر گیری

در از نسرین شود دامن چو آن اندر کنار آید

بود در دست من [illegible] چون این [illegible] (۳) دری

دو دستان گوئی او را در دم (٤) از داوود باز آید

---

(۱) دلبر حصاری در اصطلاح سمرقندی بمعنی دلبری که محصور و از آن دیگران باشد

(۲) دلبر سرای بمعنی دلبر حصاری و دلبری که به دسترس دیگران باشد (۳) بمعنی [illegible] اول و دوم بمعنی جامه (٤) دردم در [illegible] و [illegible]

۲۳ـ سماع (۱) وباده ومعشوق وخانه خالی ازدشمن.
۱٤٥ خوشاباطالع سلطان وخو جه کبن چهار آید.

وزیر ناصح سلطان عمید الملك بو نصر آن
که خرمای خلاف او بکام خصم خار آید

جهان آرای منصور محمد کافتاب او را
پذیره ناید (۲) از خجلت ور آید سرمسار آید
نه هر علمی که حکم از سرف جون علم او باسد
نه هر تیغی که جنك ار هنر چون ذوالفقار آید
بهر خسرو که از حضرت (۳) فرستد نامه و رقعه
جواب نامه ورقعه غیاث (٤) و زینهار آید
چو تو هنگام پیکار اسب را در سر لگام آری
سر هر تاجدار از تاج و افسر در فسار آید ۱۵۰
بتن ز اسفندیار و گیو به لیکن که مردی
زهر موئیس صد گیو وهزار اسفندیار آید

---

(۱) سماع بکسر اول بمعنی موسیقی .
(۲) پذیره آمدن بمعنی پیشباز کردن و پیشباز آمدن.
(۳) حضرت اینجا بمعنی در بار پادشاهاست .
(٤) غیاث بمعنی یاری و دستگیری

۲٤ ـ نهاده گاو بیگه غاشیه پیش از پی زایر
شتاب آیدش دایم تا کی آنرا خواستار آید
تباری (۱) کان مؤید زادر آن دشمن بود یك تن
بس اندهها کز آن یك تن بروی آن تبار آید
ستاره بر فلك زاسان رود کورا رضا باشد
زمانه آن کند در عصر کورا اختیار آید (۲)
قضا گوید قدر را چون ببیند حملههای او
مفوت پیش از آن کز دور چرخ روزگار آید ۱۵۵
که با تائید و فرو دولت و اقبال این خسرو
کنون بینی که گردون را زهامون (۳) کارزار آید
حصاری کو بچنگ دشمن آرد سوی آن اشکار
بسالی پیش از آن کو با سپه سوی حصار آید
شود ماری براندام عدو از بیم هر موئی
بلی از خاصیت هست این عمر کز موی مار آید
قطار زایران بینی بایوانش اندرون دایم
چو زر آرد زبادت باز زایر در قطار آید

(۱) تبار بفتح اول بمعنی دودمان وخاندان
(۲) اختیار آمدن بمعنی برگزیدن و اختیار کردن
(۳) هامون بمعنی دشت و زمین هموار

۲۵ - زنام رستم دستانش ننگ آید که مردی
۱٦٠ رفخر حاتم طائی که دادنش عار آید
جهان یکسر همه مستند و او هشیار بنداری
زمست آن عقل یابد بی گمان کز هوشیار آید
بوهم چرخ عالی قصر او خرم بهشت آید
بچشم دهر روز بار او روز شمار آید (۱)
چو اندر نامهٔ او بنگرد دشمن که خواندن
هراس اندر تن وجان ودل آن خاکسار آید
الفها نیزه و نونها کمان و میمها ورفه (۲)
همه حرفی دگر هم زین نهاد (۳) وزین عبار آید
بچشم آیدش میدان کاغذ وخطها صف هیجا (٤)
۱٦٥ سپاهی بر سپه هنگام ناورد (٥) آن غبار آید
نهار و لیل را ماند نبشته آن خط کاغذ
همانرا نفع وضر (٦) آید کز آن لیل ونهار آید

(۱) روز شمار بمعنی روز رستاخیز و روز قیامت (۲) و رفه بفتح اول و سکون دوم گره کمان (۳) نهاد اینجا بمعنی ترتیب است . (٤) هیجا بفتح اول و سکون دوم بمعنی جنگ . (٥) ناورد بفتح سوم بمعنی جنگ (٦) ضر بفتح اول بمعنی ضرر است .

۲۶ـ زروم امسال با اقبال و فیروزی و فتح آمد
همیدون(۱) سال دیگر با سرور از قندهار آید

ز دیباروی عالم گرد زرچون زین دیار آمد
کند گیتی پر از زر و دره چون زآن دیار آید

خداوندا زبهر خدمت آمد بنده از گرگان
چو لولو جوی (۲) بارزگان گیجا (۳) سوی بحار آید

سفر دشوار تر باشد فراوان از حضر بروی
که پیش آید مر اورا گه کوه و گه غار آید ۱۷۰

بود از شوق این خدمت قرار و خواب و خور اورا
بچونان (٤) اشتیاق اندر کرا خواب و قرار آید

ولیکن مرد بی دینار چون بازی بود بی پر
نماند خسره بی پر باز چون وقت شکار آید

بهر حشمی همی گفت از پی خدمت مدیحی کان
گدامسه (۵) خوشتر از رحیق (٦) خوشگوار آید (۷)

---

(۱) همیدون ایجا بمعنی همچنین و همینطور است (۲) لولوجوی بمعنی غواص مرواریدی (۳) گیجا این جا بمعنی کجا آمده است (٤) چونان بمعنی چنین و چنان است (۵) ... دوغ و شوره بمعنی ... (٦) رحیق ... بمعنی شراب (۷) خوشگوار بمعنی گوارنده گوارا باشد و اند

۲۷ـ چنین دارد طمع بنده همی کامسال کار او
بفر دولت خواجه به از پیرارو پار آید (۱)
همیشه تا بچشم علم در بی علم دون باشد
۱۷۵ همیشه تا بچشم مال در بیمال خوار آید
زمانه کار ساز (۲) خواجه باد و بخت یار او
برآید هر مرادی چون زمانه سازگار آید

ای آنکه در جهان ز توسری نهان نماند (۳)
باعدل تو نشان ستم در جهان نماند
تاچرخ تیغ فتنه نشان (٤) درکف نهاد
از فتنه درنواحی عالم نشان نماند
از خسروان عرصهٔ عالم بعلم و حلم
بر تخت خسروی چو تو صاحبقران (٥) نماند

---

(۱) پیرارو پار بمعنی پیرارسال و پار سال (۲) کار ساز کسی که کار دیگری راانجام دهد (۳) این قصیده را هم جزو اشعار لامعی ثبت کرده اند و هم در دیوان رشید وطواط شاعر معروف قرن ششم آمده ولی بروش شعر لامعی نزدیك نیست (٤) فتنه نشان آنکه فتنه را از میان ببرد و بنشاند (٥) صاحبقران کسی که در زمان او دو ستارهٔ سعد با هم قرین شده باشند و کنایه از پادشاهیست که پادشاهی او برای مردم سعد بوده باشد

۲۸ - با کوکبان جاه تو در کل خافقین (۱)
آوازهٔ کواکب هفت آسمان نماند ۱۸۰
آنکس که کرد باتو بجان باختن خطار (۲)
در ششدر نهیب تو جز رایگان نماند
مرطیرو وحش گرسنه را در فضای دشت
چون تیغ بی دریغ تو باک میزبان نماند
برخوان جود تو شکم هیچ کس تهی
زیر سپهر جز شکم بحر و کان نماند
مرهمت رفیع ترا در علو (۳) جاه
جز کنگره محیط شرفات عیان ماند
برحفظ جان و مال شبها رعیت تو
۱۸۵ درهیچ نقطه مشعلهٔ پاسبان نماند
در راههای مهالك با خوف و بی رجا
جز عصمت (٤) تو بدرقهٔ (٥) کاروان نماند
ز آثار خنجر تو که دارد نهید (٦) جان
اندر نهاد (٦) خصم تو آثار جان نماند

---

(۱) آوازه اینجا بمعنی صیت و شهرت آمده (۲) خطر کردن معنی خود را در خطر انداختن است (۳) علو بضم اول ودوم وسکون سوم معنی بلندی (٤) عصمت بکسر اول وسکون دوم و فتح سوم اینجا بمعنی پناهی و حراست (٥) بدرقه کسیکه برای امنیت و بدرقهٔ همراه رود (٦) نهاد اینجا معنی ضمیر ودر مصرع دوم معنی بنیاد آمده است

۲۹ـ بابدسگال (۱) توزنشان مبارزب (۲)

جز قامت خمیده بشکل کمان نماند

از خط اعتبار در اوراق روزگار

بی‌شرح کرده های (۳) تو یك داستان‌نماند

ای خسرو جوان‌ز جفاهای چرخ پیر

جزحضرت (٤) تو ملجاء (٥) پیرو جوان‌نماند ۱۹۰

از حادثات (٦) عالم غدار (۷) بی وفا

جز در پناه جاه تو کس را امان نماند

اندر حریم دولت جاوید تو کسی

سرگشتهٔ حوادث‌آخرزمان نماند

یك اهل فضل در همه اطراف شرق و غرب

در عهد روزگار تو بی نام و نان نماند

---

(۱) بدسگال بمعنی بد اندیش و بد خواه از فعل سگالیدن بفتح اول بعنی اندیشیدن

(۲) مبارزب بضم اول و فتح چهارم و بنجم بمعنی بجنگ بیرون آمدن (۳) کرده بمعنی کار و عمل

(٤) حضرت اینجا بمعنی آستان و سکانست

(٥) ملجا بفتح اول بمعنی پناهگاه (٦) حادثات جمع حادثه بمعنی پیش آمدها (۷) غدار بفتح اول و سکون‌دوم مشدد بمعنی خائن

۳۰ـ ای در جهان یقین شده آثار خیر تو
اندر خلود(۱) ذکر تو کس را گمان نماند
آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند
۱۹۵ رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند
ایشان نهان شدند درون جوف خاکدان
لیکن شعار(۲) کردهٔ ایشان نهان نماند
نوشیروان اگر چه فراوانش گنج بود
جز نام نیک از پس نوشیروان نماند(۳)

---

(۱) خلود بضم اول بمعنی جاودانی و پایداری
(۲) شعار بکسر اول بمعنی علامت و نشان
(۳) این سه شعر آخر از حیث مضمون و وزن و قافیه و ردیف این قطعهٔ سعدی را بیاد می آورد که در گلستان (چاپ جناب آقای فروغی ص ۱۴–۱۵) می گوید:

بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند
کز هستیش بروی زمین بر نشان نماند
وآن پیر لاشه را که سپردند زیر گل
خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند
زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر
زآن پیشتر که بانگ برآید فلان نماند

۳۱ ـ عید آمده است باش بدو شادمان که خصم
از آفت و وعید (۱) قصا شادمان نماند

ای عید مؤمنان بجهان جاودان بمان
ورچند هیچ کس بجهان جاودان نماند

هر روز دلبرم سخن دلبر آورد
تا مرمرا بدان سخن از دل بر آورد ۲۰۰

آمد بر من آن صنم دلفریب دوش
هنگام آنکه شب ز حبش لشکر آورد

بنشست و گفت ره مده اندر (۲) رقیب را
گر چه رسالت از پدر و مادر آورد

امشب اگر ببیند با تو مرا رقیب
فردا ترا و ما را دردسر آورد

گفتم روم بیارم خنبا گری (۳) گفت
بانگ و خروش خود همه خنبا گر آورد

---

(۱) وعید بفتح اول بمعنی تهدید و بیم
دادن (۲) اندر بمعنی اینجا (۳) خنبا گر بضم اول
بمعنی راه سکر و ساز زن

۳۲- ز چاکران و از رهیان (۱) پاک کن سرای
کاشوب و مشغله (۲) رهی و چاکر آورده ۲۰۵

امشب من و تو و مر و من تا بگاه آنگ
مغرب فرو برد مه و مشرق خور آورد

گل داد و عبهر (۳) از رخ و از چشم مر مرا
من برد باخته که گل و عبهر آورد

به از شراب داد مرا بوسه بیش از آن
کاید شرابدار و می و ساغر آورد

مغز آن زمان دهد که ورا بشکنند گوز (۴)
وز جوش دیگ چرغو (۵) کف بر سر آورد

تا باده رنگ (٦) باغ در از باد رسات (۷) شد
بر ارغوان و لاله بروجای تنگ شد ۲۱۰

---

(۱) رهی بمعنی بنده و چاکر (۲) مشغله بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی هنگامه و هیاهوست (۳) عبهر بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم است بمعنی نرگس است و [illegible] هم بمعنی [illegible] (٤) گوز بضم اول و سکون دوم بمعنی گردو و گردکان است (٥) چرغو بفتح اول بمعنی جغد است (٦) باده رنگ [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] (۷) [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] گویند

۴۳ـ همرنگ چشم آهو شد چشمهای اب
روی هوا چو سینه و پشت پلنگ شد
گلگون هیون(۱) روز برآورد پر و بال
وآن قیرگون(۲) براق شب تیره لنگ شد
باغ از سیاه زاغ شبانگاه و بامداد
چون از سپه سرای سپهدار زنگ شد(۳)
آن دهرکان گشت بخرداد سنگ ازو
اکنون چو برگذشت برو آب سنگ شد
۲۱۵ـ چون آستین رنگ رزان زآه حزان
برگ رزان بشاخ براز چند رنگ شد
با گل بر آشتی بود اندر بهار باغ
آن آشتی چو باد خزان خاست جنگ شد
نرگس گرفت جام چو بلبل نهاد چنگ
اکنون چه سود جام که آهنگ چنگ شد
با برد مطرب اورا ساغر نبود و جام
جامد(٤) بچنگ ساغر مطرب ز چنگ شد

---

(۱) هیون بفتح اول بمعنی مرکوب و هر جانور سواری (۲) قیرگون سیاه و برنگ قیر (۳) زنگ بمعنی زنگی و مردم زنگبارست .
(٤) جامد مخفف جو آمد و چون آمد .

٤٣- خیز ای رفیق باده بچنگ آر و باده رنگ
کز هجر یار و باده رخم بادرنگ شد

***

در مدح غیاث الدین دادبیك سپهسالار

سریر ملك و سرای سرور و مسند داد ۲۲۰
بر آفتاب زمین و زمن ملازم باد
غیاث دولت و دین دادبیك سپهسالار
که هست عرصهٔ اقبال او فتوح آباد
هر آن زمین که گذشت آفتاب حشمت او
لوای فتنه بیفکند و سایهٔ [illegible]
سپاه [illegible] عرصهٔ [illegible] (۱) مانند
بسیرگاه تولا (۲) کند تکاور (۳) باد
بوقت جلوه عرصخانهای (٤) [illegible]
بنات (۵) حادثه را در زمان [illegible]

---

(۱) [illegible] (۲) تولا [illegible] مصدر اول و دوم [illegible] بمعنی [illegible] جوئی کردن (۳) تکاور [illegible] و آور بمعنی بردو و اسب بردو (٤) [illegible] عزمان .
(۵) بنات جمع بنت دختران

۲۲۵ - چو فیض عقل عطای تو دولتیست که نیست
ز طوق منت او هیچ گردنی آزاد
ز اکتساب کمالات عاشقی ور نه
چو تیغ نفس ترا جوهریست مادر زاد
حسود جاه تو چون دختر رز از مادر
ببار حادثه در روزگار حامله زاد
ز تند باد خلاف تو در مزاج عدو
هوای باه کند چون سداب (۱) قطع نژاد
منم ز یار جدا مانده وز دیار بعید
میان خوف و رجا و میان وعد و وعید
۲۳۰ - نهاده بر دل و جانم عنای هجران داغ
شده میان من و آن نگار باد برید (۲)
بخون من شده مژگان او چنان تشنه
که شیعیان حسین علی بخون یزید
اگر نباشد بوی دو زلف و عارض یار
بدست هجر مرا کشته گیر و گشته شهید

---

(۱) سداب بضم اول گیاهی بدبو که گویند قطع نسل میکند و مار از آن می گریزد (۲) برید بفتح اول چاپار و نامه‌بر

۳۶ - ز خویشتن عجب آید مرا همی که چرا[۱]
مرید او یم ایدون که او مرا نه مرید

در هجا گوید

ای کوتهی که هر که سوی تو بنگرد
جز طرفه لعبتی (۱) ز حقیریت بشمرد
کوته‌تری بقامت هر ساعت ای عجب ۲۳۵
ایزد مگر همی بزمینت فرو برد
جز خرد کودکی نبرد مر ترا گمان
گر ریش و سبلت تو کسی پاک بسترد (۲)
نان تو آن خورد که تو حمدان آن خوری
حمدان آن خوری تو که او نان تو خورد
دندان و [illegible] قرین باد روز و شب
آنرا که نان تو خورد و [illegible] تو خورد
سردی چنانکه [illegible] از چشم تو سرشک
در دجله [illegible] فسرد (۳)

---

(۱) طرفه بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم چیز تازه و نو آئین . لعبت بضم اول و سکون دوم و فتح سوم [illegible] (۲) ستردن بکسر اول و فتح سوم بمعنی پاک [illegible] است .
(۳) فسردن بکسر اول و فتح سوم بمعنی یخ بستن است .

۳۷- دوش این دل مرا شب آرام و ناز بود

۲۰٤-کان ماه سیم ساعد بامن براز بود(۱)

از بوی زلف و رنگ رخ او سرای من

گاهی بسان تبت و گاهی ترار(۲) بود

چون بانگ موذن(۳) آمد بی‌ساز شد همه

آن کارهای ما که با آئین و سار(٤) بود

صعبا(٥) و باخوشا که بگویم ز هجر دوست

دوس از خروش موذن و بانگ نماز بود

چون مه روزه گذر کرد و فرار آمد عید

آمد از پی بط چون باد سوی باده نبید

---

(۱) برار بودن مسنی از راز بمعنی خلوت کردن و در خلوت بودن (۲) ترار و طراز بفتح اول شهری در ترکستان که مردم آن بزیبائی مامور بودند (۳) موذن در تازی بضم اول و فتح دوم مهموز و سکون سوم مشدد آمده ولی در شعر پارسی در بسیار جاها باید بضم اول وسکون دوم مهموز و کسر سوم مخفف خواند (٤) سار اینجا بمعنی ترتیب و نظامست (٥) صعبا بفتح اول و سکون دوم مسنوی از صعب تازی در مقام تعجب بمعنی سختا

۳۸ـ کز قفیند سوی قحف‌آی وسوی رطل(۱) که من
جفت خوبان شدم و خواب زمن گشت فرید(۲) ۲۴۵
بدرودم از رخ هجران زدگان خیری(۳) زرد
بدل خیری کاریم گل سرخ سفید(۴)

سرو بالا صنمی ماه رخی دمنک [illegible]
سر دل گور سر [illegible] آمد جمد(۵)

ز [illegible] همی برد [illegible]
[illegible] سوسن [illegible]
[illegible]
کسی [illegible]

نگاردارم [illegible] ۲۵۰
[illegible]
[illegible](۶) [illegible](۷)
[illegible]

(۱) [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] (۲) [illegible]
(۳) [illegible] (٤) [illegible] اول [illegible]
[illegible] (۵) [illegible] (٦) [illegible]
[illegible] (۷) [illegible]

۳۹ـ نیارد روز کین جستن نجات از صعقهٔ(۱) تیغش
مخالف در هر اندام ار چه یسم کاشغر(۲) بندد

خط مشکین از بهمن(۳) آهنگ روی یار کرد
لاله‌زارش را بنفشستان(٤) و سنبل زار کرد
روی دیبا رنگ آن بت بیش از بن براز بود
خط مشکین آمد و براز را عطار کرد

۲۵۵ـ گرد ماه اندر کشید از مشک پرگار بدیع
وآن دهان تنگ اورا نقطهٔ پرگار(۵) کرد
دی همی بردن فسون آن روی دیبارنگ(٦) داشت
بار(۷) با من بد همی آن لاله‌گون رخسار کرد
کرد خواهد عنبر امروز آنچه دیبا کرد دی
کرد خواهد سنبل امسال آنچه لاله پار کرد

---

(۱) صعقه بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم برق زدگی (۲) کاشغر بسکون سوم و فتح چهارم نام شهری در مرز ترکستان که یشمی از آن جامی آوردند و میگفتند هر کس آنرا با خود داشته باشد صاعقه برو کارگر نمیشود (۳) بهمن بفتح اول وضم دوم وسکون سوم بمعنی پنهان و نهانی (٤) بنفشستان مرکب از بنفشه و ستان جائی که در آن بنفشه کاشته باشند و بنفشه‌زار (۵) نقطهٔ پرگار نقطه‌ای که پرگار دور آن میگردد (٦) دیبارنگ بمعنی سرخ رنگست (۷) پار مخفف پارسال

۲۵۵ کرد با من آنچه آذرماه و تشرین[1] کرد و من
با وی آن کردم که با گل بت آذار[2] کرد

چند بار آن چشم جادو کرد با من سحرها
هیچ بار اسدون[3] نکرد این سحرها کین بار کرد

راحت من کرد رنج و شادی من کرد غم
گونهٔ من زرد کرد و نالهٔ من زار کرد ۲۶۰

رفت معشوق از بر من چون فراز آمد بهار
قدر کی باشد ترا زآن کس که بت عیار[4] کرد

رادمردی خفته بود و رادمردی مست بود
خفته را بیدار کرد و مست را هشیار کرد

خواری آن کس را رسد که در جهان پرخواری بود
بشنود هر گه که بر خسرو کسی را خوار کرد

طبع او فیض دهد آنرا که سعی آرد بسی
جود او دارو کند آنرا که فقر افگار کرد

---

(۱) تشرین نخستین و تشرین دوم ماه اول و دوم پائیز در تقویم سریانی (۲) آذار ماه اول بهار از تقویم سریانی (۳) اسدون [illegible] ابن حسن (۴) [illegible] و ساحری دوم [illegible] حیله [illegible]

۴۱ - هر گه که از آن عارض و آن زلف کنم یاد
۲۶۵ از غم بفغان آیم و از عشق بفریاد

می با گل و شمشاد موافق بود و هست
رنگ لب او می رخ و زلفش گل و شمشاد

از من بپسندد خردومند[1] گر از رطل
من بر گل و شمشاد کنون می بکشم شاد

گاه از عنب رازقی[2] اندر بر ما می
گاه از رطب معقلی[3] و نرگس آزاد

عشق تو بی گناه دلم را عذاب کرد
تا در عذاب حسند دلم را خراب کرد

۲۷۰ - اینک من آتشست بر سنگ و بعمل آب
هرگز که دید آتش کو فعل آب کرد

چون دل ببرد یار من از من نفور[4] شد
شد دور شادی از من چون یار دور شد

---

(۱) خردومند ضبط دیگری از کلمهٔ خردمندست

(۲) عنب بکسر اول و فتح دوم انگور و عنب رازقی نوعی از انگور (۳) رطب بضم اول و فتح دوم خرمای رسیدهٔ تازه ، معقلی بفتح اول وسکون دوم و کسر سوم نوعی از خرما منسوب بمعقل نامی

(۴) نفور بفتح اول رمنده

٥٤ کرد با من آنچه آذرماه وتشرین[1] کرد و من
با وی آن کردم که با گل نوبت آذار[2] کرد
چند بار آن چشم جادو کرد با من سحرها
هیچ بار ایدون[3] نکرد این سحرها کین بار کرد
راحت من کرد رنج و شادی من کرد غم
گونهٔ من زرد کرد و نالهٔ من زار کرد ٥٠٦٢
رفت معشوق از بر من چون فراز آمد بهار
قدر کی باشد ترا زآن کس که بد عیار[4] کرد
رادمردی خفته بود و نامرادی مست بود
خفته را بیدار کرد و مست را هشیار کرد
خواری آن کس را رسد کو درخور خواری بود
نشنود هرگز که بر خیره کسی را خوار کرد
نفع او قوت دهد آنرا کجا ضعف آرد سپهر
جود او دارو کند آنرا که فقر افگار کرد

---

(۱) تشرین بکسر اول و سکون دوم ماه اول و دوم پائیز در تقویم سریانی (۲) آذار ماه اول بهار از تقویم سریانی (۳) ایدون اینجا یعنی این چنین (٤) عیار بفتح اول و سکون دوم مسلمه حیله گر و دو روی و این دو مصرع بهم مربوط نیست

۲٦٤ ـ هر گه که از آن عارض و آن زلف کنم یاد
۲٦٥ از غم بفغان آیم و از عشق بفریاد

می با گل و شمشاد موافق بود و هست
رنگ لب او می رخ و زلفش گل و شمشاد

از من بپسندد خردومند[1] گر از بطال
من بر گل و شمشاد کنون می دلشم شاد

گاه از عنب رازقی[2] اندر بر ما می
گاه از رطب معقلی[3] و تر کی و آزاد

عشق تو بی گناه دلم را عذاب کرد
تا در عذاب خسته دلم را خراب کرد

۲۷۰ ـ اشك من آتشست برنگ و بفعل آب
هرگز که دید آتش کو فعل آب کرد

چون دل ببرد یار من از من نفور[4] شد
شد دور شادی از من چون یار دور شد

(۱) خردومند مصحط دیگری از کلمهٔ خردمند است
(۲) عنب بکسر اول و فتح دوم انگور و عنب رازقی نوعی از انگور (۳) رطب بضم اول و فتح دوم خرمای رسیدهٔ تازه ، معقلی فتح اول وسکون دوم و کسر سوم نوعی از خرما منسوب بمعقل نامی
(٤) نفور بفتح اول رمنده

۴۲- خواب و سرور من چو ازو بود و او برفت
بی‌خواب گشت دیده و دل بی سرور شد

ز مرجان هر بدروی(۱) قیمتی سرمایه‌ای دارد
ز دیبا هر خشنساری (۲) گران سرمایه ای دارد

با کمین خنیاگرت ناهید (۳) را
آرزوی دوستکانی (۴) می کند

نیارد روی شیر شرزه(۵) دیدن هیچ سگ هرگز
ببانگ شیر ایشان زراه دور سگ لاید(۶) ۲۷۵

مر هزیمت را هم آنکه ابلک ورای (۷) [illegible]
این نهد نون برهمون(۸) و آن پیل بر [illegible] شد

---

(۱) بدرو بفتح اول و ضم دوم و سکون سوم و چهارم مرغی که [illegible]
(۲) خشنسار بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم مرغابی درشت (۳) ناهید ستاره ای [illegible] زهره گویند (۴) دوستکانی [illegible]
(۵) شرزه بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم خشمگین و دندان‌نمای (۶) لائیدن [illegible] بمعنی نالیدن (۷) ابلک [illegible]
و رای عنوان پادشاهان هند (۸) بهون [illegible] و هرون بفتح اول [illegible] جمازه .

۴۳ - در مدح عمیدالملک کندری

بود صبر اندر دلم تا بود یار اندر کنار
صبر من از دل کنون شد کز کنارم رفت یار
مر مرا تا یار بود اندر کنار انده نبود
سوی من انده کنون آمد که شد یار از کنار
با خمارم با خداوند خمار از من جداست
بی‌خمار آنگه شوم کاید خداوند خمار
۲۸۰ - همچو دردن گوشوار و یاره(۱) او شد درنگ
رویم از یاد بدن آن یاره و آن گوشوار
این همی گوید که گر خواهی نگردم چون فلک
وآن همی گوید ز گردش مانم ار خواهی قرار
کشوری کو سوی آن کشور برد لشکر بکین
جوید اندر جستن آن کین رضای شهریار
زود بینی اندر آن کشور بپای اسب و پیل
غار ها را کرده کوه و کوه ها را کرده غار
سوی شام آهنگ کند از بهر کین رو از عراق
یمن دارد بر یمین و یسر(۲) دارد بر یسار

---

(۱) یاره دست بند (۲) یسر بضم اول و سکون دوم و سوم آسانی و آسان گذاری

٤٤ـ با سپاهی خیره ومنصور خو کرده بخون
لشکری زآن هر پیاده عالمی زآن هرسوار ۲۸۵
تا در مصر از در بصره گروه اندر گروه
تا لب نیل از لب دجله قطار اندر قطار
حیات ضحاك جادو گشت باطل سر بسر
کآمد افریدون بدست اندرش گرز گاو سار(۱)
این گروه دشمنان ملت اسلام را
کز پی ایدا همی در دوزخ افروزند نار
بر در بغداد دار از خواجه را بودی مراد
همچو ترکان را تبه کردی و بر کردی بدار
درد ماهیگیر انسان آهوئی باشد بزرگ ـ ۲۹۰
گرچه آسانتر بود ماهی گرفتن در بحار
بی وفا قومی همیشه کار ایشان بوده غدر
خورده بر جان ملوك از بهر بشکستن زنهار(۲)
از نفاق و کفر ایشان چند جای اندر نبی(۳)
مر پیمبر را خبر داده خدای کردگار

---

(۱) گاوسار گرز فریدون که گویند سر آن چون سر گاو بوده (۲) زنهار خوردن عهد و پیمان شکستن (۳) نبی ضم اول قرآن .

۲۹٤- با هزاران جهد و دشواری بی دین خدای
کرده اندر گردن ایشان بجهد و کارزار
راست هرگز کی بود با ترکتازی کار شرع
کین شامه دین بذیرفت آن بضرب ذوالفقار
۲۹۵- ابلهی کردند و خاریدند سر مر سمر را
تا بخون گاو کرد آهنگ شیر گاو خوار
بادشان آمد کنون آن داستان کازاده گفت:
« تا نداری پنجهٔ شیران سر شیران مخار »
تا کند کمتر صلف[1] آن کو فزون دارد شرف
تا خورد کمتر عقار آن کو فزون دارد وقار
هم شرف از حاسد[2] تو دور باد و هم صلف
هم وقار از دشمن تو دور باد و هم عقار
تو در رمدحت خریده همچو دیگر کس ضماع[3]
درجهان حکمت گزیده همچو دیگر کس عقار[4]

۳۰۰- برگ فروهشت[5] شاخ و گشت هوا تیر
آمد در بوستان و صحرا تغییر

---

(۱) صلف بفتح اول و دوم بمعنی لاف زدن
(۲) حاسد بکسر سوم بمعنی حسود و بدخواه .
(۳) ضماع ده ورمین (٤) عقار بفتح دارائی نامنقول
(٥) هستن رها کردن

۴۶ ـ رنگ ز پیروزه گون درخت جدا گشت
همچون پیروزه آب داده با کسیر(۱)
آب نه چونان(۲) که خورده‌ای تو بخرداد
باد نه چونان که دیده ای بمه تیر
بلبل نه پیر شد که در تن او کرد
سردی و پیری ز ماه آبان تاثیر
باغ پر از طرفگی بگونهٔ(۳) طاوس
کرده ازو شد هزار گونه تصاویر
آب فسرده در آبگیر نگه کن ـ ۵ ۰ ۳
همچو برآورده قبه ای ز قواریر(۴)
صرح ممرد(۵) گمان بردش همانا
بلقیس(۶) اکنون اگر ببیند شبگیر(۷)

---

(۱) اکسیر بکسر اول و سکون دوم سنگ کیمیا (۲) چونان بمعنی چنان (۳) بگونه بمعنی مانند (۴) قواریر بفتح اول جمع قاروره بمعنی شیشه و تنگ (۵) صرح بفتح اول و سکون دوم و سوم کاخ و قلعه ، ممرد بضم اول و فتح دوم و سکون سوم مشدد بسیار بلند و آسمان سای وصرح ممرد سطحی بوده است از بلور در دستگاه سلیمان (۶) بلقیس بکسر اول نام ملکهٔ شهر سبا و معشوقهٔ سلیمان . (۷) شبگیر مرکب از شب و گیر آغاز روز .

۷٤ـ باد خزان کرد برگ رز را همچون
ساخته دینارها بزرق (۱) و بزو بر
وای بر آن کو درم ندارد و دینار
چون ورق زر شود برنگ دنانیر (۲)
خوشتر از آن کو دهد نزادر دینار
مادر فرزند خویش را ندهد شیر



۳۱۰ـ باغ را باد خزان از مه دی داد خبر
گشت از آن هست نعت(۳) و صفت باغ دگر
ابر بسترد (٤) بدم هرچه درو بود نگار
باد بشکست بدم هرچه درو بود صور (۵)
نه همی بوی عبیر آید در وقت صباح (٦)
نه همی نالهٔ زیر آید در وقت سحر (۷)

---

(۱) زرق بفتح اول و سکون دوم و سوم دو روئی و دو رنگی (۲) دنانیر بفتح اول جمع دینار (۳) نعت بفتح اول و سکون دوم و سوم وصف و صفت (٤) ستردن اینجا بمعنی زایل کردن و از میان بردست (۵) صور بضم اول و فتح دوم جمع صورت (٦) صباح بفتح اول بامداد.
(۷) سحر بفتح اول و دوم آغاز روز.

٤٨ ـ بادی آشفته و تند آمد از جانب شرق

کرد لشکرگه نوروز همه زیر و زبر

بستد از باغ حلی(١) ناگه و از راغ(٢) لباس

بستد از دشت کله ناگه و از کوه کمر

شاخها را همه اندود بزر آب(٣) زریر(٤)

برگها را همه آراست بدینار و درر(٥) ٣١٥

شاخ گل بود بباغ اندر هنگام بهار

خوب و آراسته مانندهٔ طاوسی نر

شد کنون بی‌نمک و برگ فرو ریخت همه

بی‌نمک باشد طاوس فرو ریخته پر

نقش فروردین گر زانک تبه گشت چه شد

بادی آمد هر یک را ز دو بهتر

---

(١) حُلی بضم اول و کسر دوم و سکون سوم مشدد جمع حَلْی بفتح اول و سکون دوم و سوم بمعنی زیور (٢) راغ بمعنی [illegible] (٣) زر آب مرکب از زر و آب بمعنی آب طلا (٤) زریر بفتح اول اسپرك و گل زرد (٥) درر بضم اول و فتح دوم و سکون سوم جمع دُر و دُرّه مرواریدها .

۴۹ ـ شنبلید (۱) آمد و نرگس بدل لاله و گل
سیب و نارنج بدل سمن و سیسنبر (۲)

۳۲۰ گر شد از لاله واز خیری خالی و تهی
باغ چونان که ازین هردو نماند اثر

بادرنگ (۳) آمد و از بادهٔ بو دارد روی
بادرنگ و می از لاله و خیری بهتر

وارث لالهٔ سیراب شد انگور سیاه
چون شد از لاله روان و آمدش ایام بسر

دارد این سرخی پنهان و سیاهی پیدا
داشت او ظاهر سرخی و سیاهی مضمر (٤)

(۱) شنبلید بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم گلی زرد که در کنار راهها روید و راهرو سرگوید (۲) سمن بفتح اول و دوم یاسمن و یاسمین ، سیسنبر بفتح سوم وسکون چهارم و فتح پنجم همان سوسنبر است (۳) بادرنگ همان بالنگست (٤) مضمر بضم اول و سکون دوم و فتح سوم پنهان و پوشیده

٥٠ ـ ظاهر و باطن نارنج همین دان و ترنج
هردو ضد گل و سرین(۱) و خلاف عنبر(۲)

۳۲٥ هست این هردو بزر اندر پنداری سیم
هست آن هردو بسیم اندر پنداری زر

زاغ بسی همهٔ باغ کنون غلغل(۳) و بانگ
شاد همچون سپه زنگ(٤) بهنگام سفر

تیغ اورا ز امل ظاهر و باطن ز اجل
تیر او را ز قضا گوشه و پیکان(٥) ز قدر

ای چون پری بروی و بتن چون حور
روی تو روز و موی شب دیجور(٦)

(۱) سرین بفتح اول و کسر ثانی و ردف رسی (۲) عنبر بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم اینجا بمعنی زلف است (۳) غلغل بضم اول وسکون دوم وضم سوم بمعنی بانگ و غوغا (٤) زنگ بفتح اول وسکون دوم وسوم مردم زنگبار و زنگی (٥) پیکان بفتح اول و سکون دوم نوك تیر و نیزه (٦) دیجور بفتح اول و سکون دوم سیاه تاریك

۵۱ ـ ماند بمی هوای بنان آری

زو خلق داه مست و گهی مخمور (۱)

۳۳۰ گر بو بخط و عارض کمر آری (۲)

معذوری ای امیر بیان معذور

هرگز نه فمنه گسسی برار بسگ (۳)

فغفور بی گمان و نه فغ و فور (٤)

تا ستدی تو ملك ز ملکانی (۵)

بفکندی از جهان نسب نستور (٦)

(۱) مخمور بفتح اول خمار آلود و خمار زده (۲) کمر آوردن بمعنی تکبر کردن (۳) فنه در زبان فارسی بمعنی فرقه و سمه است، ارسنگ بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم نام کتاب مانی پیامبر است که بواسطهٔ نقش‌های زیبا معروف بوده است (٤) فغفور بفتح اول و سکون دوم لقب سلاطین پادشاهان چین، فغ بفتح اول بت، فور لقب پادشاهی رای فوج (۵) ملکانی بفتح اول وسکون دوم نام یکی از امیران نصاری (٦) نستور بفتح اول یا نسطور مؤسس طریقه‌ای در دین نصاری که مسیح را دو تن میدانست ودرحدود ٤٤٠ میلادی در گذشت وهواخواهان طریقهٔ وی راکه فرقه‌ای از نصاری هستند نستوریان یا نسطوریان می گویند

٥٢ ــ ز دوشینه(۱) درنگ و دبنه (۲) تقصیر

فراوان خورده یار امروز تشویر(۳)

می اندر سر هنوز و خواب در چشم

درآمد از در خرگاه(٤) شبگیر

مرا گفت ار جدا ماندم ز تو دوش

۳۳٥ مگیر امروز خشم و عذر بپذیر

همه دیدم پس و پیش و چپ و راست

رو و آی و برو آر و ده و گیر

نه جای لهو(٥) و عشرت بود و خلوت

نه وقت چنگ و طنبور و مزامیر(٦)

اگر خفتیم دور از یکدگر دوش

کنیم آن خواب را امروز تعبیر

کنون خالی کن از بیگانه خرگاه

بر از می کن عواری و قواریر(۷)

(۱) دوشینه دوشی (۲) دبه دبوری (۳) تشویر بفتح اول شرمساری (٤) خرگاه بفتح اول خانهٔ بزرگ (٥) لهو بفتح اول و سکون دوم و سوم بازی و سرگرمی (٦) مزامیر بفتح اول جمع مزمار بکسر اول بمعنی نی (۷) قواریر جمع قاروره بمعنی ظرفی

۵۳ـ شدم مدهوش از آن گفتار و گفتی
۳۴۰ که از دیوانه بگشادند زنجیر
بتی معشوق دیدم ، ابروی او
بکردار کمان و غمزه (۱)چون تیر
رخی رنگین بخوبی چون گل و سیب
لبی شیرین بگونه(۲)چون می و شیر
نه چون بالای او سروی بکشمر(۳)
نه چون دیدار(۴)او نقشی بکشمیر
بیاوردم مئی زآن آب خوشتر
که برنا گشت ازآن شعمر پیر(۵)
سید مشکموی و ترك سروی
۳۴۵ من بیهوده گوی و نالهٔ زیر

(۱) غمزه بفتح اول وسکون دوم چشمك و اشارهٔ باچشم (۲) گونه بمعنی رنگ (۳) کشمر بکسر اول وسکون دوم و فتح سوم نام قریه ای درخاك ترشیز که سرو مشهور کهن معروفی در آنجا بوده و آنرا درقدیم مبرك میدانستند و می گفتند زردشت بدست خود نشانده است (٤) دیدار بمعنی روی (۵) اشاره بخضر و آب زندگانیست

٥٤ ـ به گاه خدمت از من بود غفلت

به گاه بود از یار تقصیر

٥٥ ـ همه شب در جناح و قلب(۱) لشکر

رو و آی و برو آرو ده و گیر

مرا گوئی که رزم و بزم او را

بکن تفسیر و شرح ار داری از بر(۲)

ز بیم خنجر تو استخوان سوخت

بر انسان و از انسان خاست خنجر(۳)

۳٥٠ چون کرد مرا عاشق بر لب ز من یار

با آن بت بی مهر بغداد مرا کار

دیدم رخ معشوق و ندانستم کاکنون

صد ساله عزا دارد یک ساعته دیدار

(۱) جناح بفتح اول دو طرف صف سپاه و قلب میان آن (۲) [illegible] و [illegible] یاد و از بر داشتن [illegible] از جمله داستان و [illegible] داستان

(۳) خنجر بکسر اول و سکون دوم [illegible] استخوان و [illegible] آن

۵۵ ـ مردیست و جوانمرد بهشیاری و مستی
باگمره گهر(۱) مردم چه مست و چه هشیار

از خلق سزاوار تو بودی بجشن ملک
ایزد برساناد سزارا بسزاوار

بارار ز رنگ او چون کلبهٔ (۲) بزاز
یاامز ز بوی او چون خانهٔ عطار

۳۵۵ فرخنده هزار است که از فضل و هنر گشت
فخر همه سادات و گزین(۳) همه احرار

ماهیست بنا گوشت و زلف شب دیجور
زین گوی براز ظلمت و زآن شهر برازنور

چشم و رخ تو نرگس بازست و گل سرخ
گل مست نشده بی می و نرگس شده مخمور

(۱) باگمره گهر یعنی باگمزه نژاد (۲) کلبه اینجا بمعنی دکانست (۳) گزین بضم اول بمعنی گزیده و برگزیده

۵۰ ـ بر زلف و رخ و عارض تو هر که ظفر یافت (۱)

بستد بیقین سوسن و نسرین و فیصور (۲)

لولوست بیاقوت نهفته لب و دندانت

یاقوت سپیدی صدف لؤلؤ منثور (۳)

۳۶۰ چون خانهٔ زنبور شد این خسته دل من

و آن غمزهٔ غماز (۴) تو چون نیشتر (۵) زنبور

از رخ همه سوی دورم در غم هجران اسیر

خسته از من دل نفور و دین ز فرقت ناصبور

روز و شب کرده ز سوز سینه ... (۶) غرض

چون شب تاریک زلفش روی چون بدر منیر

(۱) ظفر ... معنی دست یافتن است

(۲) فیصور ... جای در ... که کافور خوب را از آنجا می آوردهاند (۳) منثور ... اول ... (۴) غماز ... اول و سکون دوم ... و ... (۵) ... اینجا بمعنی ... آمده (۶) ... دندانی که در ... می ...

۵۷ ـ نازك اندامی كه بر اندام او چون بگذرد
باد ، ازو ماند نشان بروی چو آهن در خمیر
ماه با رویش سیاه و مشك با زلفش سپید
تیر با مژگانش كند و سرو با قدش قصیر
۳۶۵ طعم شكر دارد آن لب گرچه دارد رنگ می
بوی عنبر دارد آن زلف ارچه دارد رنگ قیر
در كف او ساغر و در پرنیان(۱) اندام او
این بلور اندر بلور ست آن حریر اندر حریر
آب او گردد چو سنگ و سنگ او گردد چو آب
از نهیب دار دار و از نهیب گیر گیر

نفر بغنی از دور دلم را بدو عنبر
بستی بدو زنجیر و سپردی بدو كافر
مشكین سر زلفین دو هر گه كه بپیچید
سوزند همی گوی معنبر بدو مجمر(۲)

(۱) پرنیان بفتح اول پارچهٔ ابریشمی رنگارنگ (۲) مجمر بكسر یا ضم اول و سكون دوم و فتح سوم عود سوز

۵۸ ـ ۳۷۰ روی تو بمه ماند و دندان بمره
زلفت سنب یلدا عارض بدو ببکر (۱)

چون ساق وسرین تو نه کس دید و نه بسد
برداشته دو گنبد سمین بدو عرعر

زمانه مدح ترا جاودان همی‌دارد
ازآنکه‌سخت‌عزیرست‌واوست‌سخت‌ر ثور (۲)

مانده تو بیمار (۳) از حسرت با درد و دریغ
درد او آنکه سود روزی از آب غدیر (٤)

مسبه (۵) ... ...

می خور بطرب با من با من بطرب می خور

(۱) یلدا ... اول ... اول ...
که یلدا ... سال ... دو ... رخ
جوزا (۲) ... اول ... و ... (۳)
تو بیمار ... که ... خوراک ... ور ... (٤)
غدیر ... اول ... و آ ... (۵) ...
... از ... و ... گردن
و ... کردن

۵۹ ـ ۳۷۵ درسرچشمه بای‌ار بو دار(۱)
ابس فی‌الدار غیره دیار(۲)

نیست مرا عیب اگر دوخت قضا جسم من
جوش بدوزند جشم گردد آمخته باز(۳)
آنکه سر(٤)بود واسب زیر دن اندرخرسس
وآنکه‌بدی بازنه(۵)درکف من خرگواز(٦)
منزل و ماوای خویش هیچ ندانم کجاست
همنم دمدار(۷) قوم گاهی و گاهی نهاز(۸)
آمده وقت وصال رفته زمان فراق
گشته شب از بهر ما کند رو و دیر باز(۹)

(۱) ارنو بفتح اول امرود و گلابی و اربودار درخت گلابی (۲) در خانه نفر او کسی نیست (۳) آمخته بضم دوم مخفف آموخته بمعنی دست آموز (٤) سنر بفتح اول و دوم مخفف اسیر بمعنی قاطر (۵) بازنه بفتح سوم مخفف بازیانه (٦) خرگواز بفتح اول وسوم مشتق از کلمهٔخر حوبی که خر را بدان‌رانند (۷)دمدار بضم اول‌دنباله کش و آن که ازپس لشکر رود(۸)نهاز بفتح یا فتح اول سرو و پیشوا (۹)دیرباز بمعنی دراز

۳۸۰ ـ ٦۰ شده بچشم من از شادی زیارت تو
دو سال همچو دو روز و دو میل همچو دو باز(۱)

کنون که گرگان خالی شد از ملوک و نماند
ستوده ای که ستایش گاه جود و براز(۲)

علام بوسه عالم چنانکه خواهی ده
براق بوشده گردون چنانکه خواهی باز

ابا جواهر فرهنگ را صمیر تو کان
دو کف تو رطب جود و ررق را آکاناز(۳)

سبی گذشت بمن برا لطف ز حرم دوش
بد سنم اندر می بودم باز در آغوش

۳۸۵ بیانگک بر بط(٤) گوش و بروی دلبر چشم
سماع گوش تاگوش و ببید توسا نوش(۵)

(۱) مثل مسافتی که باندازه یک دو صفر باشد و باز که بحظه برهم و سدمهای گذشت که فاصله میان دو دست باشد چون آغوش را باز کنند
(۲) براز بفتح اول براز بلندی (۳) کا ز چوب بن خوشه خرما و ساج نخل (٤) بربط بفتح اول و سوم سازی که عود هم گویند (۵) نوش نوش آنچه گوش را بنر کنند و نوشا نوش بوسه و گوارا

٦١ ـ زجعد(۱) آن صنم و زلف او مرا هر سب
بنفسه بود بدست اندرون و مرزنگوش(۲)
فسوس(۳) کرد همی بر نبید سرخ امس
ستیزه کرد همی با چراغ روی نکوس
نبید با دو لب او برنگ بود خجل
چراغ بادورخ او بروشنی دربوش(٤)
گهی مدیح سوش او و من مدیح سگال
گهی سرود سرای او و من سرود نیوش
۳۹۰ بحق آنکه ترا داد داد نعمت و ناز
بر ین غریب ببخشای و قول او بنیوش
ستور خر بد این بنده از مکارم تو
کنون شدست ز بیچارگی ستور فروش

(۱) جعد بفتح اول و سکون دوم و سوم موی کوتاه (۲) مرزنگوش بفتح اول و سوم گیاهی خوشبوی (۳) افسوس بضم اول مخفف افسوس وفسوس کردن یاافسوس کردن بمعنی تحسر کردن وخواسمردن (٤) نوش بمعنی نوسیدنی

٦٢ ـ اگر نماند خاموش ازو بدرد سری
بکار درخلل(١)آید اگرشود خاموش
دهد بروزی دستانزا ایران خداک
بشست سال نخیزد ز حد ششتر و شوش
بدان اشارت کز بهر سده خواجه نمود
شدند قومی ازخواجگان درکندوش(٢)
٣٩٥ سروش (٣)مهر فگنده بر اولیای تو بر
همیشه تا بود اندر بخانهٔ مهر سروش
همیشه تا که گهی مهر آید و که دی
همیشه تا که گهی سر آید و که جوش(٤)
زهی زگونهٔ رخسار تو نتاب(٥)آتش
هوای تو زده درشمع آفتاب آتش
حو عکس روی تو در کوهر ... اوفتد
عشق وار شود در دل حجر ... آتش

(١) خالل ... اول و دوم ... در (٢) کندوس ظاهرا ... سروش ... اول فرشته و ... روز هفدهم از هر ماه ایرانی (٤) جوش ... روز چهاردهم از هر ماه ایرانی (٥) ... بادنگی

۶۳ ـ بباد روی تو چون آتش خلیل (۱) مرا
شدن نگار (۲) شود در دل خراب آتش
۴۰۰ مرا دلیست که هردم بهجر نوصد بار
چو جان سوخته می گرد از شتاب آتش
مرا زخون جگر برفروخت آتش دل
چنانکه ازتنم خونابهٔ کباب آتش
فروغ شمع روان ماند از فروغ رخت
بروز بزم سپهر فلك جناب آتش
بامتحان نقادش (۳) قصب نگار (۴) شود
شب چهارده از عکس ماهتاب آتش
زهی خیال تهیب دو سرزه سران را
نموده چون تب محروریان (۵) بخواب آتش

(۱) آتش خلیل آتشی که ابراهیم را در آن افکندند (۲) اشاره بدانست که آتش بر ابراهیم گلستان شد (۳) نقاد بفتح اول راه بادیه (۴) قصب بفتح اول ودوم نی و قصب نگار بمعنی نقش کنندهٔ نی بدان جهت که گویند ماهتاب کتان و مانند آنرا می پوساند (۵) محرور بفتح اول ازجسم گرم شده

٦٤ ـ ٤٠٥سخن گزار(١)سود همچو آتش موسی
ز عشق مدح تو درعن النهاب آتش

اشارتبست زمیزان طمع حون آب
همیشه برتر از آستو کامیاب آتس

در آسیانهٔ سیمرغ می زند هردم
خدنگ(٢)عدل تو ار سپهرعقاب آتش

جو دود شمع تو از روزن انبر(٣)افتد
ز برق خیمهٔ شب را کند طناب آتس

جوجان خصم ترا در ازل بدید آورد
سافرید خدای از پی عذاب آتش

٤١٠ مرا ز طعنهٔ مست خس ادن زمان حه خطر
که می فروزم ازین گوهر خوشاب(٤)آتس

(١) سخن گزار سعنی سخنگوی (٢)
خدنگ بفتح اول و دوم سری که از چوب سخت
سازند (٣) انبر بفتح اول ذرهٔ آتس (٤) خوشاب
مرکب ازخوش وآب آبدار در گوشر و جواهر

۶۵ - برای دفع شیاطین انس(۱) از دیوان

کشیده نیزهٔ تائید چون شهاب آتش

شکفته برد مدح گل سرخ ازو دشمن

دل آهن و نهفته بسیم اندر آهنش

روشن جهان ز عشق تو بود تیره بر کسی

کان زلف تیره بیند بر روی روشنش

چون گوشوار اوست برزدی رخان من

همچون سرشک دیدهٔ من گردبندنش(۲)

۴۱۵ گر زود فتد نشگفت آتش بمن اندر

زود افتد زود آتش در بودهٔ حراق(۳)

در مدح ابو علی حسن بن اسحق نظام الملک طوسی

کنم چرا نکنم روز و شب گله ز فراق

فراق کرد مرا زآن نگار دلبر طاق(۴)

(۱) شیاطین بفتح اول جمع شیطان ،
انس بکسر اول وسکون دوم و سوم آدمی‌زاده
(۲) گردنبند بفتح اول و سکون دوم و سوم
وفتح چهارم وسکون پنجم وفتح ششم گردن بند
(۳) بوده آتشگیره ، حراق بفتح اول وسکون
دوم مشدد آنکه آتش افروزد (۴) طاق بمعنی جدا

٦٦ ـ فراق کرد مرا دور از آن منور ماه
که هست ماه دو هفته دور او مشتاق
ازو وصال جدا بی فراق دارم طمع(۱)
گهی وصال ندارم امید و گاه فراق
که روی آن بت ما هست و ماه تابان را
در آسمان در گه رؤیت و گاه محاق(۲)
۴۲۰ دلم بر ابروی او فتنه گشت و طرهٔ(۳) او
که آن ز مشك رواقست و این ز غالیه(۴) طاق
بر آن رواق و بر آن طاق نقشهای بدیع
بود نکوتر با نقش و رنگ طاق و رواق

(۱) کلمهٔ طمع را گاهی در شعر فارسی بفتح اول و سکون دوم و سوم آورده‌اند (۲) رؤیت در اصطلاح نجوم زمانی که ماه دیده شود ومحاق بفتح یا بکسر و یا بضم اول زمانی که ماه هیچ دیده نشود (۳) طره بضم اول وسکون دوم مشدد شکنج وحلقهٔ موی (٤) رواق بکسر یا بضم اول سایبان و ایوان ، غالیه بوی خوشی که از مشك وعنبر و چیزهای دیگر میساختند

٦٧ ـ مهست بسنه سنسگون(١) دو بند عارض او

از آن دو بند مر آن ماه را مماد اطلاق(٢)

کز آن دو سد گر اطلاق دابد آن مه نو

ز عسق او که و مه(٣) جفت را دهند طلاق

کسند حلق بروجان و دل همه نفمه(٤)

در او فماده ر بازار او بسغل و نفاق(٥)

٤٢٥ حوان و بیر بای در نفاق(٦) عبد کنند

زر و درم نفقه یا بطبع یا بنفاق

فگند عشق وی اندر دل من آتش و گشت

ز تف آتش دل دوست بر تنم حراق

بتف عشق اگر باشد آتش اندر دل

دل وی از دل من بیش دارد استحقاق

(١) سبگون سیاه برنگ شب (٢) اطلاق بکسر اول رهائی (٣) که بسکون خرد و مه بسکون بزرگ (٤) نفقه بفتح اول و دوم هرچه خرج کنند (٥) شغل بضم اول و سکون دوم کرماری ، نفاق بکسر اول دوکانگی (٦) نفاق بکسر اول جمع نفقه

٦٨ ـ مگرد گرد خلاف ای همیشه عادت تو
خلاف کردن عهد و شکستن میثاق(۱)
بیار باده که آورد باد بوی بهار
ادر علینا کاسا علی السماع دهاق(۲)

۴۳۰ همان معدل(۳) معروف کو سپهر اندر ،
که باده خوردن خواهند پیش او وساق(۴)
کنون چو باد صبا خیزد ، از نشاط کنند
بباد مضمضه(۵) هر بامداد و استنشاق(۶)
همی بخندد باغ و همی بگرید ابر
چو روی معشوقان و چو دیدهٔ عشاق(۷)

(۱) میثاق سازش و یگانگی (۲) بانگ سرود جامی پر برای ما بیاور (۳) معدل بضم اول وفتح دوم وسکون سوم مشدد کسی که گواهی کسان را تصدیق کند (۴) وساق بضم اول و سکون دوم مشدد جمع واثق (۵) مضمضه بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم گرداندن مایعی در دهان (٦) استنشاق بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم بو کردن و در بینی کشیدن (۷) عشاق بضم اول و سکون دوم مشدد جمع عاشق

٦٩ ــ مگر بگردن او برشده است مخنقه(١) تنگ
که وقت وقت بحلق اندر افتدش خناق(٢)

رخ شقایق چون روی نیکوان گه شرم
کان جمرة اورا قهادم محراق(٣)

٤٣٥ درست گوئی بر موقف (٤) از پی قربان
برند حاجی اعناق(٥) گوسفند وعناق(٦)

مگر که هست گل یاسمن ز زر و زسیم
که هست زرمر اورا میان سیم اوراق(٧)

کراسبه حدقه(٨) چشمهای زرد مژه؟
بدیده اینک چشمی بدین صفت آفاق (٩)

(١) مخنقة بکسر اول و سکون دوم وفتح سوم وچهارم گردن بند (٢) خناق بضم اول گلودرد و تنگی نفس (٣) مانند اخگری و برگهای آن از خون گرم است (٤) موقف بفتح اول وسکون دوم وکسر سوم منزلگاهی در کوه عرفه که در حج در آن قربانی کنند (٥) اعناق بفتح اول وسکون دوم گردن (٦) عناق بفتح اول بزغاله ماده که هنوز یکسال نداشته باشد (٧) اوراق بفتح اول برگها (٨) حدقه بفتح اول و دوم و سوم مردمک چشم (٩) آفاق جمع افق بمعنی سرزمین وجهان

۷۰ ـ دو حسم خویش بر افگن بچسم آدر گون

دردن زمان و در آماق او گماز آماق (۱)

بچسم بر مرهٔ زرد اگر نکو نمود

نکو بود سه اندر میان حسم احداق (۲)

۴۴۰ جو روز ردم بلان سمد بی حالس (۳)

یکی گرفته سر درکف ویکی مزراق(٤)

نهاده گوش که باشد فتح گاه (۵) نواب

ز کدخدای(٦)خراسان و کدخدای عراق

وزیر سلطان زین(۷) زمان جراغ زمین

ابوعلی حسن بن ابوعلی اسحاق

(۱) آماق جمع امق بفتح اول وسکون دوم و سوم گوشه دروی حسم (۲) احداق بفتح اول و سکون دوم جمع حدقه (۳) حلس بکسر سوم جنگ (٤) مزراق بکسر اول روبین (۵) فتح گاه هنگام فتح (٦) کدخدا سکار (۷) زین بفتح اول وسکون دوم زیور

۷۱ ـ مدبری (۱) که مطیع مسخرند (۲) وزبون
فلکش را کیهان و نگینش را آفاق
لطف خلق وی و خلقتش موافق خلق
نیاوریده مخلوق به ازو خلاق (۳)
۴۴۵ بود زگیتی مر خلق را بهین (۴) شرف آنک
موافق آید با خلقت لطف اخلاق
وزیر آن ملکست او که خرد کرد بگرز
سر هزار ینال و سر هزار اتلاق (۵)
بتیغ و تیر همی کرد میرطغرل فتح
چنانکه میر الب ارسلان بحسب وخماق (۶)
خجسته دولت او در جهان چو ملک اید
بر آسمانش نبرده ار زمین نیراق

(۱) مدبر بضم اول وفتح دوم مشدد و سکون سوم کارکننا ومدبر و حکمران (۲) مسخر بضم اول و فتح دوم مشدد و فتح سوم سرو وفرمانبردار (۳) خلاق بفتح اول وتشدید دوم آفریدگار (٤) بهین بکسر اول بهترین (۵) ینال واتلاق از نامهای پادشاهان ترکستانست و اتلاق بزبان ترکی بمعنی کمانست (٦) خماق بضم اول مأخوذ از چوماق ترکی بمعنی گرز

۷۲ ـ سبیم خاطر او گر رسد بسحر شود

عبیر بوی در و ریگ و آب نوش مذاق (۱)

۴۵۰ هر آن کسی که نه مسناق آن وزیر بود

زهیچ در (۲) نبود در جهان و را مسناق

گه سیاست آرد پدید هیبت او

خشوع در ابصار و خضوع در اعناق (۳)

گه سخاوت برهر که او گشاید دست

گشاید ابرد بر آسمان ورا ارزاق (۴)

(۱) مذاق بفتح اول بمعنی اندرون دهان وقوهٔ ذائقه ونوش مذاق ترکیب فارسی و معنی گوارا وگوارنده است (۲) در ابجد بمعنی جنب و جهه است (۳) خشوع بضم اول بمعنی فروتنی و سروری ، ابصار بفتح اول جمع بصر بفتح اول و دوم بمعنی دیدگان ، خضوع بضم اول فرمان برداری ، اعناق بفتح اول گردن(۴) ارزاق بفتح اول جمع رزق بکسر اول و سکون دوم بمعنی روزی

۷۳ ـ مخالفان ورا در دهان [illegible] و [illegible]

می ازلهیب حمس [illegible] والنمین [illegible] (۱)

موافقان را در عصر او [illegible]

درم فزون [illegible] هرچند [illegible] (۲)

٤٥٥ [illegible] خوف [illegible] (۳)

[illegible] هست افلاس و [illegible] املاق (٤)

(۱) لهیب بفتح اول زبانهٔ آتش [illegible]
بفتح اول گرمای سوزان ، [illegible]
سکون دوم مسدد بامعنی حرکتی [illegible]
دورخیان [illegible] (۲) انفاق بکسر اول [illegible]
خرج کردن و هزینه کردن (۳) [illegible]
و سکون دوم فرود آمدن نزول بضم اول [illegible]
[illegible] بضم اول و سکون دوم آنچه برای [illegible]
آماده کنند (٤) هیبت بفتح اول و سکون دوم
وفتح سوم ترس ، افلاس بکسر اول [illegible]
و ورشکست ، [illegible] بفتح یا کسر [illegible]
انعام ، املاق بکسر اول در [illegible]

۷۴ ـ رسید ز گفتن نعت وی و نوشتن او

بفرقدان ز شرف فرق شاعر ووراق (۱)
بکس نه زرق فروشد ز کس نه زرق خرد
هگرز بر نخورد زومسعبد و زراق (۲)
ز عسر بات صدوه ساعران گرو گیرند
هزارزن حو سمادخن (۳) را دهمد طلاق
اگرچه دشمن اوهست سال وماه سفی (٤)
سفی در آنکه ازو در دانش نفاق و سماق (٥)

(۱) فرقدان بفتح اول و سوم ستاره‌ای که در آسمان راه‌های مشترا[illegible] فرق بفتح اول و سکون دوم بالای سر که موی در آن دو دسته مسود ، وراق بفتح اول و سکون دوم ، ساده کاغذ فروش و کاغذ ساز و صحاف (۲) هگرز بفتح اول و دوم و سکون سوم و چهارم هرگز ، مسعبد بفتح اول و فتح دوم و سکون سوم و چهارم حیله‌گر ، زراق بفتح اول وسکون دوم مشدد حیله‌گر (۳) [illegible] ظاهرا به ری دوره الداری [illegible] (٤) سفی بفتح اول احمق (٥) سماق بکسر اول دو رنگی

٧٥ ـ نشاط خانهٔ او کن که بهادن خوان

٤٦٠ سرای او بین درراه خلق چون اسواق (١)

اگر نهد طبق و خوان سزای همت خویش

سپهر باید خوان وستارگان اطباق (٢)

زمین مشرق و مغرب سپرد خواهد او

بدان عنایت او زهر چرخ را نرباق

درین ببینند نادیده هیچ کس سیمرغ

از آن ببینند نا دیده هیچ کس و قواق (٣)

بر تو لا معی ای نامور وزیر آمد

چونز داحمد کعب وچونرد بشر اسحاق (٤)

٤٦٥ روان شادی همچون شناوری که رود

درآب دجله ز باب الازج بباب الطاق (٥)

(١) اسواق بفتح اول جمع سوق بازارها
(٢) اطباق بفتح اول جمع طبق (٣) وقواق بفتح اول و سکون دوم درختی افسانه‌ای (٤) کعب مراد کعب بن زهیر شاعر معروف عربست که از مداحان پیامبر بود (٥) باب الازج یکی از دروازه‌های شمالی بغداد و باب الطاق یکی از دروازه‌های شرقی آن شهر

٧٦ ـ ز درد ناخنش اسب را قوایم و کعب (۱)

چو ساقیان را هنگام خواب مستان ساق

شنو که نه نبود زو بگاه مدح و ثنا

ز خلق شاعر تو شعر قاتم الاعماق (۲)

همیشه تا بود ایلاق (۳) کمتر از بغداد

که تفاخر بغداد بیشتر ز ایلاق

خزینهٔ تو ز ایلاق باد تا بغداد

بچاچ و مصر سپاه ترا سرا و وثاق (٤)

٤٧٠ بزی بشادی تا در میان خلق بود

سرو بن همه سوگند ها طلاق و عتاق (٥)

(۱) قوایم بفتح اول جمع قائمه دست و پای ستور ، کعب بفتح اول و سکون دوم و سوم مانند استخوان (۲) قاتم بکسر سوم گردآلود و سیاه رنگ، اعماق بفتح اول جمع عمق بفتح یا ضم اول و سکون دوم و سوم دور و بی‌جای بیابان و قاتم الاعماق اشاره باین شعر ارجوزهٔ [illegible] العجاج است «وقاتم الاعماق خاوی المخترق مشتبه الاعلام لماع الخفق» (۳) ایلاق [illegible] (٤) چاچ [illegible] دره ماوراء النهر [illegible] بفتح باسم اول [illegible] از کلمهٔ اتاق و اوتاق [illegible] اطاق [illegible] (٥) عتاق بفتح اول [illegible]

۷۷ ـ زمانه کرده ترا همچو نومرا بزد را
هزار حمد وثنا بالعشی والاشراق(۱)

در مدح عمید الملک

بنفشست و گره سر بسر آن زلف شبه (۲) رنگ
چون خود و زره خرد و همه حلقهٔ او تنگ
تنگست جهان بر دل من از قبل (۳) آنک
تنگست و را دیده و دل تنگ و دهان تنگ
و آن غالیه گون زلف بر از دایره و شکل
و آن آینه گون روی پر از نادره(٤) و رنگ

(۱) عشی بفتح اول پایان روز و اشراق بکسر اول هنگام برآمدن آفتاب (۲) شبه بفتح اول و دوم سنگی سیاه و براق مانند بسر ومرجان که شبق هم گویند (۳) قبل بکسر اول و سکون دوم و از قبل آن اصطلاح زبان فارسیست بمعنی از جهة آن و بسبب آن (٤) نادره بکسر سوم چیز کمیاب

۷۸ ـ هست این همه بداری فهرست مجسطی (۱)
۴۷۵ هست آنهمه گونی صفت صفحهٔ ارتنگ (۲)

گر در کس و بارنگ شد از بالمی آمد
خمری و سقاو بدل بر کس و باربات
چون بر مکه خواجه عمید شد (۳) و دست
با خرمی حنت و با نیکوئی کنات (۴)
دریای محیط آنکه ورا نیست کران ، هست
مرهمت میمون ترا زیر شتالنك (۵)

(۱) مجسطی بفتح اول وکسر دوم نام کتاب معروفی در نجوم از بطلموس که اصل نام آن Almageste بوده و آنرا معرب کرده المجسطی گفته‌اند و سپس الف ولام آغاز آن را الف ولام تعریف تازی فرض کرده و از سر آن انداخته و مجسطی گفته‌اند و فهرست مجسطی یعنی جدولهای نجومی این کتاب (۲) ارتنگ بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بارزنگ نام یکی از کتابهای مانی بوده است که گویند نقشهائی داشته (۳) نه سیم اول معنی کرد (۴) کنگ بفتح اول نام رودی و سرزمینی در هندوستان (۵) شتالنگ بکسر اول وفتح چهارم اصطلاح امروز قوزك پا

۴۷۹ ـ نه بحر دمان (۱) دارد با همت او تاب
نه شیر ژیان (۲) دارد با هیبت او هنگ (۳)

در مدح عمید الملك ابو نصر

۴۸۰ نگارینا (۴) دو ازنوری و دیگر نیکوان از گل
چو سنك از گل شود پیدا چرا هستی تو سنگین دل

مرا چیست بر خشمت نیارم جستن از خشمت
بچشم شوخ باطل جوی (۵) حق من مکن باطل

بزلفین کردیم بسته بمژگان کردیم خسته
گره بر بستگی مفکن مزن بر خستگی بلبل (۶)

اگر خواهی که بد بر من نیاویزد ز من مگریز
اگر خواهی که بد با من نیاویزد ز من مگسل (۷)

(۱) دمان بفتح اول از فعل دمیدن بمعنی فریاد کننده و تند رونده (۲) ژیان تند و خشمناك (۳) هنگ بفتح اینجا بمعنی زور و توش (۴) نگارین بمعنی دلبر (۵) باطل جوی آنکه خواهان باطل باشد (۶) بلبل همان بلبل است (۷) مگسل بکسر سوم از فعل گسستن اینجا بمعنی بریدن از کسی

٨٠ ـ رخ تو ماه حسن آمد دل من بر ز خون آمد

نه حسن از تو شود خالی نه حزن از من شود زایل(١)

٤٨٥ چرا ای ماه را منزل دل من گشت روز و شب

که هر برجی بود مه را یکی شب با دو شب منزل

ندارد نیکوئی صد یک ز خلق تو همه خلخ(٢)

ندارد جادوئی صد یک ز خلق تو همه بابل(٣)

ترا بر سیمگون(٤) رخسار منکست از کله(٥) بیرون

مرا بر زرگون(٦) رخسار سلست از مژه سایل(٧)

یکی همچون نگاه فعل کاتب خواجه بر کاغذ

یکی همچون نگاه جود دست خواجه بر سائل(٨)

(١) زایل یعنی گسسته (٢) خلخ بفتح اول و ضم دوم شهری است بسوی ترکستان که مردم آن بزیبائی مشهور بوده‌اند (٣) بابل بکسر سوم نام جائی مشهور در آشور که جادوگران آن معروف بوده‌اند (٤) سیمگون یعنی سفید مانند سیم (٥) کله بضم اول و فتح دوم یعنی کلاه (٦) زرگون یعنی زرد برنگ زر (٧) سایل یعنی روان (٨) سائل یعنی گدا و دریوزه‌گر

۸۱ ـ خداوند خداوندان عمیدالملك بونصر آن
بهر فضل اندرون جامع بهر کار اندرون کامل
۴۹۰ نگردد هرگز او عاجز زپیدا کردن معجز
چو ناید کاهلی از شیر گاه خوردن کاهل (۱)
سلاسل (۲) گردد از بیم سنانش موی دشمن را
بدید آید ببیش اندر ز بیم آن سلاسل سل (۳)
جهان بروی همی نازد چو جان از عقل و جسم از جان
بجسم و جان هوای او بخرد مردم عاقل
بسا راجل (۴) که روز بزم گشت از دست او راکب (۵)
بسا راکب که گاه رزم گشت از تیغ او راجل
جفا کردنش بر هر کس بتأخیر و سکون (۶) باشد
وفا کردنش با هر کس بعاجل باشد و آجل (۷)

(۱) کاهل زیر گردن و بالای پشت (۲) سلاسل بفتح اول جمع سلسل بکسر اول و سوم بمعنی زنجیر (۳) سل بکسر اول یا ضم اول و سکون دوم مشدد بیماری که بفارسی تب لازم گویند (۴) راجل بمعنی پیاده (۵) راکب بمعنی سوار (۶) سکون بضم اول بمعنی آرامش (۷) عاجل بمعنی زود و آجل بمعنی دیر

۸۲ ـ دهد جان ایزد او روزی بمردم هست بیداری
۴۹۵ بروزی دادن مردم کف کافی او کافل (۱)

بود با همت او پست برچرخ برین کیوان
بود با بخشش او خشک تر پست زمین آهل (۲)

سم قاتل بیاران بر کند همچون نسیم گل
نسیم گل بخصمان بر کند همچون سم قاتل

ز بیم حمل (۳) خشم او وهول حمله های او
بشهر دشمنان اندر نباشد هیچ زن حامل (٤)

بسوی دشمنان تیغش چو مرگ غفاصی (۵) تازد
ز راز اختران طبعش نباشد ساعتی غافل

(۱) کافل یعنی روزی ده و نیکوکار و ضامن و پاسدار (۲) آهل جائی که مردم آنجا گردهم آمده باشند (۳) حمل بفتح اول و سکون دوم و سوم باردار (٤) حامل یعنی باردار و آبستن (۵) غفاصی اصطلاح زبان پارسی بمعنی ناگهان و ناگاه است

۸۳ ـ اما گاه سخا حاتم بر تو کمتر از اشعث (۱)
۵۰۰ و با گاه سخن سحبان بر تو کمتر از باقل (۲)
اگر باز آید افلاطون نیابد سنت از دهشت (۳)
نه نه از ده به ده از نه نه گاه از که نه چار از چل (٤)

هزبر و بیل و ماه و مهر و ابر و بیل هر سنس را
خجل کردی به نیر و نیغ ورای ور وی و دست و دل

---

(۱) مردا از اشعث بفتح اول و سوم اشعث ابن قیس بن معدی کرب از پادشاهان سلسلهٔ کندی حضرموتست که وی و خانواده اش بخیانت و طمع معروف بودند و بهمین جهت اشعث را در زبان فارسی اشعث طماع گویند (۲) سحبان بفتح اول نام مردی بوده است از قبیلهٔ وائل که بفصاحت معروف بوده و گویند نصف روز برمردم سخن میگفت و یك كلمه را دوبار نگفت ، باقل نام مردی از قیس بن ثعلبه که در ناتوانی در سخن معروف بوده است (۳)دهشت بکسر اول فتح سوم سرگردانی وخیرگی (٤) چار مخفف چهار و چل مخفف چهل

٨٤ ـ بدبنار آفرین خری همیشه خودچمن باشد
مجاهد (١) گر بود بیروز و تاجر گر بود مقبل (٢)
ز اقبال (٣) تو بر گردون رسیدند آفرین گویان (٤)
از برا بندگان تو جو اقبالند و جون مقبل

٥٠٥ زبس سکی که من دیدم ز کافی کف تو دارم
بمدح تو زبان ماهر بمهر تو روان مایل
الا تا سرخ باشد می بگاه تیر در ساغر
الا تا سبز باشد نی بماه تیر در ساحل
سر تو سبز باد از فر و گور دشمن از باران
رخ تو سرخ باد از می و حلق دشمن از بسمل (٥)
ملا (٦) گردان ز می جام و ملامت کن بدو غم را
هلاك دشمن جان را بجام اندر هلاهل هل (٧)

---

(١) مجاهد بضم اول و کسر چهارم کوشنده و جهاد کننده (٢) مقبل بضم اول معنی بخت (٣) اقبال بکسر اول بخوش روئی کسی را پذیرفتن (٤) آفرین گوی سپاس گوی (٥) بسمل بکسر اول سر بریدن (٦) ملا بفتح اول بر و انباشته و مملو (٧) هلاهل بفتح اول زهر کشنده و هل از فعل هشتن بمعنی رها کردن و ریختن

در مدح ابو المحاسن علی

۸۵ ـ هست این دیار یار اگر باید فرود آرم جمل (۱)
بر سم ریاب و دعد را حال از رسوم و از طلل (۲)
۵۱۰ جویم رفیقی را اثر کو دارد از لیلی خبر
داند کزین منزل قمر کی رفت و کی آمد زحل (۳)
خون بارم از شوق حبیب از دیده چندان بر قضیب (٤)
ایدون که بیداری طبیب از دیده ببرید م سبل (٥)
جائی همی بینم خراب اندر میان او سحاب (٦)
آتش زده گاه کراب از قوت برق و مطل (۷)

(۱) جمل بفتح اول و دوم شتر (۲) ریاب بضم اول ودعد بفتح اول وسکون دوم و سوم نام عاشق ومعشوقی از تازیان ، رسوم بفتح اول جمع رسم بفتح اول و سکون دوم و سوم بمعنی پی و یادمانده ونشان ، طلل بفتح اول و دوم ویرانه (۳) قمر بفتح اول ودوم ماه ، زحل بضم اول و فتح دوم ستارهٔ کیوان (٤) قضیب بفتح اول چوب دستی (٥) سبل بفتح اول و دوم بیماری چشم که سرگی میاورد (٦) سحاب بفتح اول ابر (۷) کراب بکسر اول یار بستن برشور ، مطل معنی این کلمه معلوم نشد

٨٦ ـ گسسته زمین از بخل آب اندرو مانده قلیل
آورده بر روی نخیل ابیات گران ابیات زغل (١)
بی آب مانده مصمص بی بار مانده مرتعش (٢)
در قاعهای بلقعش حمل ساطین را رحل (٣)
٥١٥ سهمش چو سهم هاویه صد سم در هر زاویه (٤)
اعجاز نخل خاویه (٥) دیوار و بامش را مثل

(١) نخیل بفتح اول خلستان، گراب بفتح اول درختی خودروی ، زغل بضم اول گیاهی که آنرا سرتق سز گویند (٢) مصمع بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم آب انبار ، مرتع بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم چراگاه (٣) قاع بمعنی دشت ، بلقع بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم بی کشت زار و بی مردم ، رحل بفتح اول و دوم ارمانی بجائی زدن (٤) هاویه دره ژرف و پرتگاه و دوزخ ، زاویه بمعنی گوشه (٥) خاویه مؤنث خاوی بمعنی تهی و ویران و بی مردم

۸۷ ـ کرده بماء منهمر ویران غدر (۱) مفندر
الا بامر قدقدر (۲) نتوان جهان کردن عمل
گر نیست این کار فلک ورد اندرو چون شد خسک (۳)
خاک اندرو چون شد سمک آب اندرو چون شد وحل (٤)
تامن برفتم زین چمن نه سرو ماندو نه سمن
بودی همانا اینک من آنگه نهالش را نهل (٥)
در خانهٔ سعدو وفی (٦) آنگه ز کف این هر دو می
خوردم بجام اندر دو حی این در نهم آن در هزل (۷)

(۱) ماء بمعنی آب ، منهمر بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم بمعنی ریخته ، غدر بفتح اول آبگیر (۲) مفندر آن کسیکه غدر میکند (۳) ورد بفتح اول وسکون دوم و سوم گل سرخ ، خسک بفتح اول و دوم خار (٤) وحل بفتح اول و دوم لجن زار و گلزار (٥) نهل بفتح اول و دوم نخستین آبی که شتران بخورند (٦) سعد بفتح اول وسکون دوم سوم نام بختی ، وفی بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم در امان و بی خطر (۷) حی بفتح اول وسکون دوم قبیلهٔ بزرگ ، نهم و هزل نام دو قبیله از تازیان

۸۸ ـ و آن همچو گنبد خیمها در خیمهٔ حسنا (۱) زو بپا
۵۲۰ این چون سهیل آن چون سها آراسته زیشان حال ۲

اکنون بجای هر یکی بینم همی رسم ایدکی
آورده بنداری حکی سکان را دهر از اجل (۳)

ویاك (٤) آنکه در هر کس دمی آواز آن مرغ آمدی
کو چون ندا کردی زدی خوف ساطر از سدی بغل (۵)

(۱) حسناء بفتح اول و سکون دوم زن زیبا (۲) سهیل بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و چهارم ستارهٔ یمنی ، سها بضم اول ستارهٔ کوچکی که نزد بنات النعش است ، حلل بضم اول و فتح دوم جمع حله بضم اول و کسر دوم بمعنی جامه و روپوش و پوشش (۳) حاك بفتح اول و سکون دوم بمعنی برانداختن وار میان بردن ، سکان بضم اول و تشدید دوم جمع ساکن بمعنی ساکنان گروه ، اجل بفتح اول و دوم مرگ (٤) و یاك بمعنی دریغا (۵) ساطر بکسر سوم بمعنی و حامه تکبر ، بغل زدن کو با انجا بمعنی دست برسینه نهادن است

۸۹ ـ بانگ بلنگ آید همی فریاد رنگ (۱) آید همی
آشوب سنگ آید همی چون گاه زلزال از قلال (۲)
گوئی کجا رفت آن صنم کو بود در عالم علم
خورده دم عذرا بدم برده دل وامق بدل (۳)
۵۲۵ آن باك چون اخلاق حر (٤) جسم از قریب و باز بر
زد زلب شیر بس در چون برگ شکفته طل (۵)
رخسار و زلفش را عرب در شعر خوانده روز و شب
رنگینش رخ شیرینش لب سنگین دل و سیمین کفل

(۱) رنگ اینجا بمعنی بز کوهی و گاو وحشی است
(۲) زلزال بفتح اول زمین لرزه و قلل بضم اول جمع قله بمعنی ستیغ و بالای کوه (۳) دم اول بفتح بمعنی خون و دم دوم بمعنی نفس ، عذرا بفتح اول و سکون دوم و وامق بکسر سوم نام عاشق و معشوقی که داستان وامق و عذرا را در بارهٔ آنها گفته‌اند و آنرا از زبان سریانی بپهلوی و از پهلوی بفارسی ترجمه کرده‌اند ، دل بفتح ناز و عشوه (٤) حر بضم اول بمعنی آزاد و آزادمنش (۵) طل بفتح اول و سکون دوم مشدد بمعنی شبنم

٩٠ ـ برد ازدلم صبر وخرد چون بانگ را برناقه زد

کارم بپیش آورد بد لمانوای و ارتحل (١)

بی مونس و آب و حرا اندر مقامی من حرا

چون کرده ضایع بچه را نخجیر در کیف جبل (٢)

بیدم عماری بر همون آیم ازدن و دران برون

گیر دبوران اندرون کس حدای هر گز چون حمل (٣)

٥٣٠ در پیش من مشکل رهی با سهم و همین هر مهی

ماه اندرون مانده رهی (٤) مانند اسپر در وحل

قاعی که آرد موج چون ازتن [illegible] برون

چون مرد را کاه فسون آب از [illegible] (٥)

[illegible] (٦)

[illegible] (٧)

(١) لمانوای و ارتحل [illegible] (٢) [illegible] (٣) [illegible] (٤) [illegible] (٥) [illegible] (٦) [illegible] (٧) [illegible]

۹۱ - گر زین بیابان بگذرم رنج سفر را بر برم

از تخم کشته بر خورم گردد سر نگت(۱) من عسل

پیش آیدم باغ ارم بر حمر وخر گاه و خیم(۲)

از طبل و منجوق علم چون در گه جم مستدل(۳)

۵۳۵ فاضل تر از کوه ممسا(٤)در وی سعادت را بسا

آواز گور انس عنا بانگ غزالانس غزل (۵)

آن خیمها گاه نسان چون بر زمین بر آسمان

چون نور و جوز از آن میان آن خرگه عین الدول (٦)

(۱) سرنات بفتح اول ودوم حنظل وهندوانه ابوجهل (۲) ارم بکسر اول وفتح دوم بهشتی که شداد بساخت مدفون اند ، خیم بکسر اول وفتح سوم جمع خیمه چادرها (۳) منجوق بفتح اول ترکی بمعنی بیرق و درفش است ، طبل بفتح اول بهلوان (٤) مما بکسر اول کوهی و روستائی نزدیک مکه که حجاج در آنجا قربانی کنند (۵) عنا بکسر اول آواز ، غزال بفتح اول آهو ، غزل بفتح اول ودوم سخن عشق آمیز بادلبران (٦) نور بفتح اول وسکون دوم برج گاو ، جوزا بفتح اول وسکون دوم برج دو پیکر ، عین الدول چشم دولتها

۹۲ـ گنج محاسن بو الحسن بر پای ملك امر سرسن (۱)

جشم عاوش بی‌وسن (۲) جسم رسومش بی خالل

بیرانهٔ دولت علی سلطان گیتی را ولی (۳)

درگاه ملك و دین بانی عمن دول شمس ملل (٤)

عمرش به جون عمر اند همفاد جند اش مدد

در عمر او عاشق اند بر دولت و عرمش ازل

۵٤۰ آن نا سنیده کس محال از قول او در هیچ حال

آن بالك جون آب زلال از هر خطا بهر زلل (۵)

نز (٦) جسم کس مانع ورا نز عفو کس دافع ورا

فرمان بر و خاضع ورا دهر و ملك بی ماوقل (۷)

دارد باصل اندر بسب جون بفضل اندر ادب

سد فخر دولت زین سبب سد ملهٔ دین زین فعل

(۱) رسن نسخ اول ودوم [illegible] و [illegible] کاف

(۲) وسن نسخ اول و دوم [illegible] (۳)

ولی نسخ اول [illegible] و [illegible] و [illegible]

(٤) شمس ملل خورشید [illegible] (۵) زلال نسخ

اول و دوم آهو وعیب [illegible] (٦) [illegible] محذوف

[illegible] (۷) خاضع یکسر [illegible]

[illegible]

۹۳ـ اندرخ مراوالطف(۱) حون پاك گوهر درصدف
او ببش ساطان ازشرف جون آفتاب اندرحمل(۲)
گرددزبون(۳) دولعین حون ببند اورابانگمن
وهمش چنان آید همین کامد سلیمان‌را بدل
۵٤۵ آید بحسم همتش مور اردها با قوبش
آرد زبان همتش البرز را ننسبه بل
فرهنگ٤ وجود اندرجهان هم‌جون دوزوجه این و آن
این رادل خواجه مکان آنرا کف خواجه محل
آن کو باطراف(۵) قلم اندرعرب کرد وعجم
بیژن نکرد و روسنم هرگز دراطراف رمل(٦)

(۱) لطف بفتح اول و دوم نیکوئی و نیکوکاری (۲) حمل بفتح اول و دوم برج بره (۳) زبون بفتح اول زبردست و بیچاره و گرفتار (٤) فرهنگ اینجا بمعنی ادبست(۵) آن کو مخفف آنکه او ، اطراف بفتح اول جمع طرف بفتح اول ودوم نوك وسر (٦) روستم مخفف دیگری از نام رستم ، رمل بفتح اول و دوم واله رفس سباب

۹٤ ـ باخط او گاه نقط خطهای بن مقله سقط (۱)

بر کاغذ ساهبش خط چون نقش بر حنی حالل (۲)

بامسات بر گل بیخته (۳) باشد بروز آمیخته

با برزبا ریخته جرم عطارد کرده حل (٤)

(۱) نقط بضم اول و فتح دوم جمع نقطه ، بن مقله مخفف ابن مقله (بضم میم) نام وزیر معروف مقتدر و قاهر و راضی خلفای بنی العباس که در ۲۷۲ ولادت یافته ودر ۱۰ شوال ۳۲۸ در گذشته و نام اصلی او ابو علی محمد بن علی بن حسین بن مقله بوده ودر خوشنویسی بسیار معروف بوده است ، سقط بفتح اول ودوم خشن بوده و ناخوش و دور افکندنی

(۲) کاغذ شاهی نوعی از کاغذ بسیار خوب بوده است ، حالل بضم اول بفتح دوم جمع حله زر دوزی و خوش (۳) بیخته ... الک کردن وغربال کردن (٤) برز بضم اول وفتح دوم وسکون سوم بمعنی قامت او رنگ و هیئت ستاره و هیئت بر ادران ، عطارد بضم اول وکسر چهارم ستاره ... حل بفتح اول گداختن

۹۵ ـ جون مجلس او مجلسی به دید ونه بیند کسی
۵۵۰ گر حه از ن دارد بسی حون جزع کی باشد لعل (۱)
عالم همه معمور او موسی و اصلس طور او (۲)
از دور نابد نور او جون در سب آتش را شعل (۳)
دسمن حو بادشاه عجم بیندش در خاوت بهم
بر حسم او گردد زعم جون تفل ده ساله معل (٤)
قومی سفل (٥) کاندر جهان هستند بر او دسمان
آیند کابزد در قران گوید همی بل هم اضل (٦)

(۱) جزع بفتح اول و سکون دوم مهرهٔ یمانی و سنگی یمنی ، لعل بفتح اول و دوم همان لعلست که ضرورت شعر بدین گونه آمده (۲) طور بفتح یا ضم اول کوه و مخصوصاً کوهی که موسی مناجات بدان رفت (۳) شعل بضم اول وفتح دوم جمع شعله (٤) معل بضم اول وسکون دوم و سوم دزد و به معنای ، معل بضم اول و فتح دوم جمع ... (ضم اول وسکون دوم و فتح سوم) جمع ... (٥) سفل بفتح اول و فتح یا کسر دوم پست و دون (٦) اشاره بدین آیه اولئك كالانعام بل هم اضل

٩٦ ـ تاخواجه سوی روم شد پولاد رومی موم شد

بتخانه‌ها معدوم شد نه لات ماند و نه هبل (١)

٥٥٥ باید روان بشکافتن تا رمز مدحش یافتن (٢)

نتوان جواهر یافتن از وی بدستان و حیل (٣)

ای از همه عیبی بری همچون بسرطان مشتری (٤)

شاید کنون گرمی خوری کامد ببار بر امل (٥)

بردست گیری ساغری درجام می از کوثری (٦)

هر قطرهٔ او جوهری جرعه مر اورا یک رطل (٧)

(١) لات و هبل بضم اول و دوم نام دو بت که پیش از اسلام در کعبه بوده و تازیان می‌پرستیده‌اند (٢) روان شکافتن و تار مدحش یافتن یعنی جان کندن و مدح اورا گفتن (٣) دستان بفتح اول حیله و مکر، حیل بکسر اول و فتح دوم جمع حیله (٤) سرطان بفتح اول و دوم و بسکون دوم بضرورت شعر برج خرچنگ، مشتری بضم اول و فتح سوم ستاره ایست (٥) امل بفتح اول و دوم آرزو (٦) کوثر بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نام رودی در بهشت که آب گوارا دارد (٧) رطل بفتح اول و سکون دوم و فتح دوم بضرورت شعر پیمانه

۹۷ ـ گر من عیال تو بوم باشد چو عال (۱) تو بوم
اندر جمال تو بوم باسوی بورانم جمل

سوی دهستان (۲) نامه‌ای خواهم جور و می جامه‌ای
داده بمشکین خامه ای آن نامه راز و ربطل (۳)

۵٦۰ بابال قومی بشکند بیخ گروهی بر کند
در جان دشمن افگند واندر دل اهاش زحل (٤)

باشد چو بر حق یار من دارند واجب (۵) کار من
در دادن ادرار من بی شعند (٦) و فکر و حیل

(۱) عیال بکسر اول روزی خوار ، عال مخفف عالة بمعنی ... (۲) دهستان جائی نزدیک گرگان که لامعی از مردم آنجا بود (۳) بطل بفتح اول ودوم دلیر و دلاور و پهلوان (٤) زحل بفتح اول و دوم ناله (۵) واجب داشتن بمعنی واجب دانستن است (٦) ادرار بکسر اول بیستگانی و ماهوار و حقوق و وظیفه ، شعند بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم شعبده

۹۸ ـ تا همزه ادغام آورد در حرف اسمام(۱) آورد
ادغام در لام آورد با چند وجه از هل و بل(۲)
در کف نوبادآب رز در دست اکسونی(۳) وخز
در سمع گه شعر ورجز گاهی سریع وگه رمل(۴)
دستت همه با مرهفه(۵) پایت همه با موقفه
و همت همه با فالسفه انکو سفه را هست فل(۶)

---

(۱) ادغام بکسر اول در صرف و نحو [illegible] را یکی کردن یا حرفی را بجای دیگری گذاشتن ، اسمام بکسر اول ضمه یا کسره را بطوری که چندان محسوس نشد تلفظ کردن و در آن درنگ نکردن (۲) هل علامت استفهام در زبان تازی و بل علامت [illegible] و بلکه فارسی همانست (۳) اکسون بکسر [illegible] اول و سکون دوم [illegible] (۴) سمع بفتح اول وسکون دوم [illegible] رجز بفتح اول و دوم وسریع بفتح اول ورمل بفتح اول و دوم از اوزان شعر تازی و پارسی (۵) مرهفه بضم اول وسکون دوم وفتح سوم [illegible] شمشیری که تیغه آن نازک و باریک [illegible] (۶) فالسفه بفتح اول و دوم [illegible] و [illegible]

۹۹ ـ خانه خالیست ز خصم ای صنم مشکین خال
۵۶۵ رای رامش کن و تدبیر می و اهو سگال(۱)

بسرود نو ورود (۲) تو همی دارم گوش
رود را زخمه (۳) زن و بربط را گوش بمال
تا نوآن زخمه همی آری از رود (٤) برود
من همی گردم از عشق تو از حال بحال
با وصال تو مرا هست شب و روز فراق
با فراق تو مرا هست مه و سال وصال
زین گریزانم و بینمش همی روز بروز
جویم آنرا و نیابمش همی سال بسال
۵۷۰ جانم از غم بلب آوردی و فرمائی صبر
صبر کردن بود از من بچنین حال محال
داد گلنار مرا فرقت تو رنگ ترنج
داد ناوون مرا فرقت گل رنگ سفال

(۱) رامش بکسر سوم عیش و طرب و نشاط ، سگال امر از سگالیدن بمعنی اندیشه کردن (۲) رود اینجا بمعنی نوعی از سازست (۳) زخمه بفتح اول زخمی که بساز زنند (٤) رود اینجا بمعنی روده وزه سازست

۱۰۰ـ روز و شب گریم و نالم ز غم عشق همی
جشنم زانده شده نیل و تن از عم شده نال (۱)
برمن بنشین و تن آتش بنشان ز دلم
جور گر کم نکنی کم کن از آن کبر و دلال (۲)
بادهٔ سوری بیس آر که شد باد خنك
بربط سغدی بنواز که شد فاخته (۳) لال
۵۷۵ گر بیالائی بنشاند قدح باده بمشك
کابر بندود (٤) بکافور بر و روی جبال
باغ از فرقت گل همچو من از فرقت تو
ما بدو حال درین درد رفیقیم و همال (۵)
باغ را گفت جنبن درطلب دوست مخند
مرغ را گفت که خندین ز غم یار منال

(۱) نال نی میان تهی (۲) دلال بفتح اول ناز وعشوه (۳) سغدی بضم اول منسوب بسغد ناحیهٔ سمرقند ، فاخته قمری (٤) بندود مخفف بیالنود ازفعل انودن بمعنی مالیدن بروی چیزی (۵) همال بفتح اول قرین و همتا وهمانند

۱۰۱—با سبب(۱) دل و دین بود همی کردم صبر
صبررفت ازمن چون بیم روان آمد وهال(۲)

زآن آینه گون عارض وزآن غالیه گون خال(۳)
باخست مرا عیش و تباهست مرا حال

۵۸۰ با دیدن آن روی ببرد از دل من صبر
اندیشهٔ آن خال ببرد ازدل من حال

هرکو بچنین حال مرا بیند گوید
که زیرک تو بی غمز وچه ای مفضل ومفضال(٤)

دردم همه ز آن زلف بر چهره که دارد
بالاش ووام(۵) الف و زلف خم دال

(۱) سبب اینجا بمعنی بیم است (۲) هال قرار و آرام (۳) آینه گون بمعنی سفید برنگ آینه و غالیه گون سیاه برنگ غالیه (٤) غمز بفتح اول و سکون دوم و سوم همدستی و همداستانی ، مفضل بکسر اول و سکون دوم وفتح سوم برتر ، مفضال بکسر اول وسکون دوم بسیار برتر (۵) وام بفتح اول بد بلند و موزون

۱۰۲ـ سنگین دل او همچو بعقبی رخ عاشق
رنگین رخ او همچو بد نیادل ابدال(۱)

جندین جه گریم از غم معسوق بر طلال(۲)

بر روی زرد اسات جو برسساند طلل(۳)

۵۸۵ درجنسم من نهاده بو گوئی حلی(٤) خوبس
معسوف و آن حلی را کرد آب دیده حل

سمشاد زلف و لاله بنا گوس لعبتی

مهر سبکوان برجون بر بنان همل

لاغر میان آن صنم و راست قامتش

زلفش خلاف قامت و صد میان کهل

بنده ز بهر خدمت سلطان و خواجه کوفت

راهی درشت و صعب(۵) بصد جهد و صد حیل

---

(۱) ابدال بفتح اول جمع بدل بکسر اول وسکون دوم وسوم مردمان کریم وسربت (۲) طلال بفتح اول و دوم ویرانه (۳) طل بفتح اول سسم (٤) حلی بضم اول و کسر دوم جمع حلی بفتح اول وسکون دوم وسوم زیور وآراس (۵) صعب بفتح اول و دوم دسوار

۱۰۳ـ ماه رمضان گرچه شریفست ومبارك
سی روز بود نوبت وقت او هر سال
۵۹۰ درخانهٔ او سال سراسر رمضانست
تا حشر ببینند عیالانش سوال
دستت بخبو تر کن و بردست نسی (۱) ده
و آنگه بسرورىش برادر همی مال

کست درخنی ریی عز او
سعد فلك دبر کنش و زود بال (۲)
ماده نکی حدر بکردار بدر (۳)
بادش و گردش بسان هلال

---

(۱) خبو بفتح اول و ضم دوم آب دهان ، بس بضم بادی که بی صدا از کسی بر آید (۲) دبرکس از دیر و کسیدن بمعنی آنچه دیر رسد میکند ، زود بال از زود و بالیدن آنچه زود میبالد (۳) حدر بفتح اول وسکون دوم و سوم سیر چهار ساله ، بدر بفتح اول و سکون دوم و سوم ماه شب چهارده وماه تمام

۱۰٤ـ نه مرد نبزه و بغم نه مرد حمله و جنگم
نه سالارم نه معاومم (۱) نه‌سر ببیم نه‌سرهنگم
۵۹۵ ندارم حر ربان جنزی ندانم جز تماکاری
خداوند عروض وسعر و نحو وفصل و فرهنگم
جوسنگ سخت بس آبد بسان ساغرو جامم
گرانی تند پیش آبد سان بر بط و چنگم
سه سال اندرسفر بودم رضا داده بهر رنجی
ندارم بیس ازین طاقت نه من ازآهن وسنگم
یکی آئینه بودم خورده زنگ افتاده در کنجی
تو روسن کردی و بردودی ازروی کرم زنگم
اگرزین بیش بنسنیم بگرگان اندرون روزی
حو بازآیم بخابساك گران بسکن سنالنگم (۲)

---

(۱) معلوم بفتح اول وسکون دوم اینجا معنی نامی و نامردارست (۲) خابساك بکسر سوم و سکون چهارم ... وحکش، ... بکسراول و فتح چهارم وسکون پنجم استخوانکه ...وزك باکویند

۱۰۵ـتا نموده است مرا روی مه شهرصیام(۱)

۶۰۰ من جدا مانده ام ازدیدن آن ماه تمام

سخنانی که میان من و آن غالیه زلف

بزبان بودی اکنون برسولست و بیام

یاد زمان از لب او صبر نبودیم و کنون

باد مهم صبرهمی باید کردن باکام

بر او رقعه فرستادم و گفتم صنما

گرهمی داری بوسه ز پی روزه حرام

ز سلامی و کلامی نبود باری کم

که نیالاید روزه بسلام و بکلام

۶۰۵ پاسخ آمد که بعیدم ز تو تا ناید عید

تا مه روزه بسر ناید نایم بسلام

ریختم بر اسف(۲)پاسخ یار آب ازچشم

وز می ناب بر آن آب فروشستم کام

---

(۱) صیام بکسر اول روزه گرفتن (۲)

اسف بفتح اول و دوم غم و اندوه و درد

۱۰٦ـ ارجمندی که ازو ارج همی گیرد ارج(۱)
نامداری که ازو نام همی گیرد نام

حاسد اورا دردست و عنا(۲) چاشت بچاشت
دشمن اورا بمست و بلا شام بشام

تا بود حاسد او باد همین اورا چاشت
تا بود دشمن او باد همین اورا شام

---

٦۱۰ دارد اسبی رهی بر در(۳) راه و سفر
از در آن کوبود باسر اندر کنام (٤)

باشد چون عابدان روز و شب اندر سجود
خاق مر اورا هگرز نبیند اندرفیم(۵)

(۱) ارج بفتح اول و سکون دوم و سوم بمعنی ارزش و بها و کلمهٔ ارجمند ازهمین مانده است (۲) عناء بفتح اول رنج
(۳) اردر اینجا بمعنی برای و از برای آمده (٤) کنام بضم اول آرامگاه جانوران (۵) [illegible] بکسر اول [illegible]

۱۰۷ـ خاصیت هندوان دارد هنگام خفت(۱)
عادت خوارزمیان گاه شراب و طعام(۲)
تا نکنم صد خروش باز نیابد بهوش
تا نزنم شش چوب ننهد از گام گام(۳)
خود نرود ور کنم جهد بر اندن بود
رفتن او بر مثال رقص فرزین مدام(٤)

---

٦١٥ خورشید را چون شست شد ارجاس خاور عالم
پیدا شد اندر باختر در آستی شب ظلم(٥)
آماس(٦) کرده حشکر را خوش کرده دل شرنگر را
آهار داده سنگ را از کشتن شیران بدم

---

(۱) هندو بکسر اول مرده هندوستان ،
حفت بضم اول وسکون دوم وسوم خواب (۲)
شراب بفتح اول آشامیدنی و طعام بفتح اول
خوردنی وخوراك (۳) گام از گام بیادی یعنی
قدم برداشتن (٤) فرزین بفتح اول وزیر سطرنج
(٥) ظلم بضم اول وفتح دوم سختی که ماه در
ساید (٦) آماس برآمدگی وورم

در مدح عمید الملک ابو نصر منصور

۱۰۸_ابست آن با گل حمرا(۱) رخست آن نامه تابان

گل آ کنده دو روارید و مه در عالیه پنهان

کند بر گل همی جولان(۲) زره پوشیده زلف وی

زره پوشیده زیبا تر که باشد مرد در جولان

اگر نرگس ندیدی بر گل روی بمکان بهرامی(۳)

وگر سنبل ندیدی ساخ او سنسنر و ریحان(۴)

۶۲۰ بنر کس گون و سنبل دار(۵) چشم و زلف او بنگر

بر آیراهه چو ریحان بین بروی و غمزه چون پیکان

عجبست آن اب رنگین حر درست آن ز سمه

عقیقین حقه(۶) او حرپرش بر ده سندان

(۱) حمراء بفتح اول و سکون دوم موءنث

احمر سرخ (۲) جولان بفتح اول و دوم که در

فارسی بفتح اول و سکون دوم تلفظ میکنند

دویدن گرد چیزی (۳) بمکان بهرامی نوعی از

پیکان بوده است (٤) ریحان بفتح اول و سکون

دوم هر گیاه خوشبوی (۵) نرگس گون برنگ

نرگس و سنبل وار مانند سنبل (۶) حقه بضم

اول و فتح دوم مشدد ظرف کوچک

۱۰۹ـ زنخ جون گوئی از کافور وزلف از مشك جوگانی
برو ازبرگ گل وزسیم صافی(۱) ساخته میدان
زبرگ گل سرد میدان صافی سیم پالوده(۲)
جو از کافور باشد گوی و ازمشك سه جوگان
جو بخرامد بکوی اندرشود زو کوی بتخانه
جو بنشیند بقصر اندرشود زو قصر لالستان(۳)
٦٢٥ بدیده عقل را رنج و بعارض رنج را راحت
بغمزه خلق را درد و ببوسه درد را درمان
بجشم اندرخیال او ببنیکوئی جو درشب مه
بگوش اندرحدیث او بشیرینی جو درتن جان
شود خندان زشادی جشم من جون روی او بیند
وگر روش نبیند باك زمان زانده شود گریان
جه جشم است این گرستن کرده زیشان روز وشب عادت
ندارد طاقت وصل و ندارد طاقت هجران

(۱) صافی ناب و روشن وصاف (۲) پالوده از فعل پالودن بمعنی صاف کردن و پاك کردن
(۳) لالستان بکسر سوم وسکون جهارم مخفف لالهستان بمعنی لالهزار

۱۱۰- بجزع اندر عقیقستت اشك خونین درمیان او
عقیقی دیده ای هرگز که باشد جزع او راکان

۶۳۰- ندارم پای هجر و پای وصلش اربی آنرا(۱)
که آرد وصل او چون هجر او جانرا همی نقصان
وراوان گردد این علت که غایب گردد از قالب
روان از غایت شادی چنان کز غایت احزان
کنم با وصل و هجران صبر چندانی که بتوانم
که باشد صبر درآغاز زهر و نوش در پایان
نه وصل و هجر آن بت خدمت خواجه عمید آمد
که اندر شادی و اندوه صبر ازوی دمی نتوان
زبون خویش گردانم سمندی(۲) را که سم او
زبون خویش گرداند فلك را چون سود جنبان

۶۳۵ درآخور بر گران سخصی که که باشخص او ذره
دراه اندر سباك سری[۳] که مه باسر او کیوان[٤]

(۱) اربی آنرا یعنی بدان جهة و بدان سبب
(۲) سمند بفتح اول و دوم وسکون سوم اسب زردرنگ (۳) سباك سر آنکه در رفتن سبك باشد (٤) کیوان بکسر اول ستارهٔ زحل

۱۱۱ ــ بلندی آسمان اورا کم ازبالای خربشته(۱)

فراخای زمین اورا کم ازپهنای شادروان(۲)

درنگ وی درنگ خاك وجنبش جنبش آتش

شتاب او شتاب دیو وجستن جستن ثعبان(۳)

هنوز اندر سر بن لرزان رگ ازسرمای روم اورا

بهند اندر سر او بسی ار گرما شود جوشان

گهی ازسم او درآب خسته پهلوی ماهی

گهی ازفرق وی برچرخ رنجه سینهٔ سرطان

٦٤٠ نکردی رخش را رستم خطر(٤) گرسیر اودیدی

نه مر شبدیز را پرویز ونه شبرنگ را نعمان(۵)

(۱) خربشته بفتح اول وسکون دوم وضم سوم وسکون چهارم و کسر پنجم مرکب از خر وپشته‌ئی که میان آن بلند ودوسو پس پست باشد (۲) شادروان بضم سوم و سکون چهارم پردهٔ بزرگ وسراپرده (۳) ثعبان بفتح اول وسکون دوم مار بلند و درشت و اژدها (٤) رخش بفتح اول وسکون دوم وسوم نام اسب رستم ، خطر کردن بمعنی اهمیت دادن (۵) شبدیز نام اسب خسرو پرویز و شبرنگ نام اسب نعمان بن منذر پادشاه حیره

۱۱۲ - کنم ز بر سباك دانش گران راهی که نپوشد
دروجز نعرهٔ شر و ندای غول گوس الحان
هوای او بسوزد مرغ را چون گشت نفیده(۱)
زمین او بگسرد مرد را چون برسد از باران
توقف کردن اندروی ندارد کس مگر جادو
مجاور بودن اندروی ندارد کس مگر شیطان
شوم بادرگه آن خواجه‌ای کز فضل و دانش شد
کمال ملت احمد جمال دولت سلطان
٦٤٥ عمید مملکت بونصر منصور آنکه از هولش
حریر نرم گردد بر تن بدخواه چون سوهان
نهد بر شیر نرفرمان و بر پیل دمان طاعت
گرا این بگراند(۲) از طاعت وز آن بگریزد از فرمان
تیغ هندی و گرز گران اینان را بزره آرد(۳)
یکی را برکشد ناخن یکی را بر کشد دندان

(۱) نفیده بفتح اول و سکون دوم از فعل نفیدن بمعنی بسیار گرم کردن (۲) گراند از فعل گرائیدن و گرائیستن اینجا بمعنی سر پیچیدن و روی برگرداندن است (۳) بازره آرد یعنی دوباره براه آورد

۱۱۳- نبیند خاق هرگز در گه وی خالی اززایر
نیابد خاق هرگز خانهٔ وی خالی ازمهمان
بجای سرمه گوئی شرم کردش دابه دردیده
بجای شیر گوئی حام دادش مادر ازپستان
۶۵۰ بگرز همت او شد شکسته بازوی فتنه
بتیغ نصرة او شد بریده گردن خذلان (۱)
چو در بزم او گزیند رزم و لشکر گاه بر گلشن
شود درزیر روی زمین تخت و خیمه ازبرش ایوان
گدازد مغز و بندد خون زبیم دستبرد او
بروم اندر سرقیصر بچین اندر دل خاقان
چنان بوسند روز بار جباران بساط او (۲)
که بوسد عاشق بیمار زلف و عارض جانان
شد ازشش تاعدار اندر جهان شش جز راوارث
که جز باوی نباید باکس این شش چیز در کیهان (۳)

---

۱ - خذلان بکسر اول روی برگردانی و ناتوانی
۲- جبار بفتح اول وسکون دوم مشدد سرکش و گردن کش ، بساط بکسر اول هر چه روی زمین گسترند ۳ - کیهان بکسر اول جهان وروزگار

۱۱٤ـ وفای ایرج و فرهنگ سلم و فر افریدون

٦٥٥ زبان زال و سهم سام و دست رستم دستان

بماهی در سرای او شود آزاد صد بنده

بروزی از لباس او شود پوشیده صد عریان(۱)

نه هرگز لاجرم(۲) بر در گهش بینی یکی بنده

نه هرگز لاجرم بر تنش یابی جامهٔ خلقان (۳)

بود در روضهٔ(٤) دانش همیشه فضل او سوسن

بود بر نامهٔ حکمت همیشه نام او عنوان

چو خشم آرد از و ویران شود آباد اقلیمی(٥)

چو رحم آرد بدو آباد گردد کشور ویران

هزاران حاجب٦ و دربان مر او را روز و شب بنده

٦٦۰ نه حاجب بر در وی روز مهمان بود و نه دربان

---

۱ ـ عریان بضم اول برهنه ۲ ـ لاجرم بفتح سوم و چهارم البته و قطعاً و بی شك ۳ ـ خلقان بضم اول کهنه ٤ ـ روضه بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم مرغزار و گلخانه و گلستان ٥ ـ اقلیم بکسر اول و سکون دوم هفت یك سطح زمین ٦ ـ حاجب بکسر سوم پرده دار

۱۱۵- فلك بر خدمتش عاشق چو من بر خدمت خسرو
ملك بر مدحتش واله(۱) چو من بر مدحت سلطان

اگر بیند گه بخشش ورا بخشندهٔ طائی(۲)
وگر یابد گه کوشش ورا کوشندهٔ ایران(۳)

یکی گوید زهی(٤) خواجه بدین سیرت بود مردی
یکی گوید زهی مهتر بدین گونه بود احسان

گر اینزرها که ناسنجیده بخشد سنجده(۵) بخشد
جزیره سنگ بابستی ودریا کفهٔ میزان(٦)

۱۲۵ خطاو تیره وروشن درو الفاظ و معنی‌ها
جو در تاریکی اسکندر بر آب چشمهٔ حیوان(۷)

قلم در دست او ماهیست اندر بحر پنداری
اگر زر دن بود ماهی وباشد بحر درافشان(۸)

---

۱ - واله بکسر سوم پریشان و سرگردان ۲ - مراد از بخشندهٔ طائی حاتم طائیست ۳ - مراد از کوشندهٔ ایران رستمست ٤ - زهی مخفف زهای یعنی آفرین ۵ - سنجده بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم مخفف سنجیده و اینجا سنجیده بمعنی وزن کرده و کشیده است ٦ - میزان ترازو ۷ - چشمهٔ حیوان چشمهٔ آب زندگی ۸ - درافشان مروارید افشان و مروارید بار

۱۱٦ـبوددرخانهٔ زرینش ماوی (۱) چون بود خفته
کند بر وادی سیمین تماشا چون بود یقظان (۲)

دل مؤمن ازو شادان وزو غمگین دل کافر
زبهر آنکه هست او وراسر از کفر و بن از ایمان (۳)

بسان رفتن مستان همیشه رفتن او کج
ولیکن فعل هشیاران کند رفتار او بنیان (٤)

٦۷۰ الا ای فعل تو فهرست دیوان (٥) جوانمردی
زنیکو رسمهای تو موشح (٦) سربسر دیوان

تناسخ (۷) راد هد قوت همی انصاف تو هر کو
ببیند عدل تو گوید که آمد باز نوشروان

---

۱ ـ ماوی بفتح اول خانه و جایگاه ۲ ـ وادی اینجا بمعنی راهست ، تماشا بمعنی راه رفتن ، یقظان بفتح اول و سکون دوم بیدار و در خانهٔ زرین ماوی دارد یعنی در قلمدان زرین است و چون بیدار شود بر صفحهٔ کاغذ که وادی سیمین است راه میرود ۳ ـ اوراسر از کفر و بن از ایمانست یعنی سر آن از مرکب سیاه و بن آن سفید است ٤ ـ بنیان بضم اول و سکون دوم ساختمان ٥ ـ دیوان اینجا بمعنی کتابست ٦ ـ موشح بضم اول و فتح دوم و سوم مشدد اینجا بمعنی آراسته است ۷ ـ تناسخ بفتح اول و ضم چهارم دمیدن روحی در بدن دیگر

۶۱۷ ـ ز تدبیر تو هر جزوی به از صد فکرت هرمس (۱)
ز گفتار تو هر حرفی به از صد حکمت لقمان (۲)

بفر جاودانی کرد پیمان این فلك با تو
سراسر بشکنی اجرام (۳) وی گر بشکند پیمان

در مدح عمیدالملك عمادالدین ابو نصر

چه دید نسرین گوئی ز نرگس و نسرین؟
که باغ و بستان سنند ز هردوان (٤) تشرین

۶۷۵ بنار کفته (٥) سپرده است معدن نرگس
بسبب رنگین داده است مسکن نسرین

نمرده رنج یکی هست چون دل فرهاد
ندیده ناز یکی هست چون رخ شیرین

---

۱ ـ هرمس بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم نام حکیمی از حکمای یونانی اسکندریه ۲ ـ لقمان بضم اول و سکون دوم نام حکیمی از تازیان پیش از اسلام
۳ ـ اجرام بفتح اول و سکون دوم جمع جرم بکسر اول و سکون دوم و سوم جسمی که حجمی داشته باشد
٤ ـ هردوان جمع هردو ٥ ـ کفته بفتح اول و سکون دوم شکافته

۱۱۸- بدان بنفشه لب جوی پر نگین کبود
وزو بمشک همه جویبار بود عجین (۱)
کنار جوی تهی مانده از نگین کبود
میان جوی شده آب چون کبود نگین
چو کوهسار نمودی هوا زدیبه (۲) سبز
چمن بششتری زرد داده دیبه چین
۶۸۰ زناف معشوق آبی (۳) گرفته بوی و مثال
زروی عاشق برده ترنج زردی و چین
درست گوئی کز نار برد سیب آسیب
درست گوئی با سیب نار دارد کین
ز زخم (٤) نار رخ سیب گشته خون آلود
زکین سیب دل نار گشته خون آگین (٥)
بسیب زرد و برآن نقطهای سرخ نگر
چو اشک خونین بر روی عاشق مسکین

---

۱ - عجین ممزوج اول سرشته ۲ . دیبه مخفف دیباه که همان دیبا باشد ۳ - آبی به و آوی ٤ - زخم اینجا بمعنی ضربت است ٥ - خون آگین خون گرفته

۱۱۹-چو زر و نیل شده باغ زرد وآب کبود

چوسیم وسرب شده که سپید ودشت سمین(۱)

٦٨٥ بسان زربن قندیل (۲) بر درخت ترنج

مبانش کرده نهان بر فتیلهٔ سیمین

فگنده روشنی خویشتن بر ابر هوا

ببرده تیرگی خویشتن بابر زمین

بکاست روز جو رنج تن عمیدالملك

فزود شب چو نشاط دل عمادالدین

امین جان ملوك جهان ابو نصر آن

که بدین و بیسرش جوشند بریسار و یمین

نه روز بخشش او دارد ایچ (۳) گنج قرار

نه روز کوشش او باشد ایچ حصن حصین(٤)

٦٩٠ هزار شاه بود روز بزم در یك تخت

هزار شیر بود روز رزم در یك زین

---

۱ - سمین بفتح اول دریا و چرب اما در این شعر معنی نمی دهد و معلوم نیست این کلمه در اصل چه بوده ۲ - قندیل بفتح اول و سکون دوم چراغدان ۳ - ایچ همان هیچ است ٤ - حصن بکسر اول و سکون دوم باره و بارو و دژ، حصین بفتح اول استوار

۱۲۰- موافقان را کلکش بسان آب حیوة
مخالفان را تیغش چو آذر برزین (۱)
نه باسخاوت او هیچ دست، رنجورست
نه باسعادت او هیچ بنده است حزین (۲)
چورسم او بستائی شوی ستوده ستای (۳)
چو مهر اوبگزینی شوی ستوده گزین (٤)
از ابر و دریا دست ودلش گذشته بجود
قیاس هردومکن تا یقین بدانی هین (۵)
۱۲۵ ازآن دوخلق بموج وبهین (٦) غریق شوند
وزین دو خلق توانگر شود بموج و بهین
بخدمتش تن آزادگان همیشه روان
بمدحتش دل فرزانگان همیشه رهین (۷)

---

۱ - آذر برزین نام یکی از آتشکده های بزرگ ایران در زمان ساسانیان ۲ - حزین بفتح اول غمگین و اندوهگین ۳ - ستوده ستای کسی که مردم ستوده را بستاید ٤ - ستوده گزین کسی که مردم ستوده را برگزیند ۵ - هین درزبان فارسی علامت تنبیه و تاکید است ٦ - هین درزبان تازی بمعنی سیلابست ۷ - رهین بفتح اول گروگان

۱۲۱ـ هواش بر دل دانا چو سکه بر دینار
روان نادان کینش خلید چون سکین (۱)
ستاره را همه رادی (۲) کند کفش تعلیم
زمانه را همه شادی کند دلش تلقین (۳)
خردش مونس جانست و فضل مونس دل
وفاش همبر (٤) عمرست وجود همسر دین
۷۰۰ ز سجدهٔ ملکان (٥) پیش تختش اندرهست
همه بساط پر از شکل روی ونقش جبین (٦)
پلنگ و شیر چو نام خدنگ او شنوند
پلنگ لنگ بماند بجای شیر عرین (۷)

---

۱ . خلید از خلیدن اینجا بمعنی سوراخ کردنست ، سکین بکسر اول وسکون دوم مشدد کارد ۲. رادی جوانمردی ۳ . تلقین بفتح اول یاد دادن و فهماندن ٤ ـ همبر از هم و بر بمعنی برابر وهمدوش و هم پهلو ٥ ـ ملکان بفتح اول و سکون دوم جمع فارسی ملك پادشاهان ٦ ـ جبین بفتح اول پیشانی ۷ . عرین بفتح اول بیشه وجایگاه شیر و کفتار و گرگ و مار و سوسمار و جز آن

۱۲۲ـز فضل کرد خداوند طبع او نه ز خاك
زجود کرد جهاندار دست او نه زطین (۱)
ازو تهور باشد ز خصم حاسد جان
زشیر دندان باشد زغرم ورنگ (۲) سرین
بجای (۳) طلعت او نبره آفتاب باشد
بپیش همت او پست آسمان برین (٤)
۷۰٥ تن مخالف او کرد آسمان چو کمان
بجان دشمن او برجهان گشاده کمین
بدوستان برازو مرغوا بود مروا (٥)
بدشمنان برازو آفرین شود نفرین
سخای خواجه عباست و آن خاق خبر
عطای خاق گمانست و آن خواجه بتبن

---

۱ ـ طین خاك و گل ۲ ـ غرم بضم اول و سکون دوم گوسفند کوهی ، رنگ بفتح اول و سکون دوم بز کوهی و گاودشتی ۳ ـ بجای اینجا بمعنی در مقابل و دربرابر ودر پیش ٤ ـ برین بفتح اول بالائی و بالاترین ٥ ـ مرغوا بضم یا بفتح اول و سکون دوم و سوم فال بد و مروا بفتح یا ضم اول و سکون دوم فال نیك و آفرین

۱۲۳- ایا بمردی با اژدها و شیر عدیل (۱)
و یا برادی با آفتاب و ابر قرین (۲)
بقا ندارد بپیش بنان (۳) تو دریا
پدید ناید بپیش سنان تو میتین (۴)
۷۱۰ بگاه نظم بیان تو بحر در یتیم (۵)
بگاه نثر زبان تو ابر در ثمین (۶)
اگرچه یاسینست از شریف سورتها (۷)
بنام تو شرف آرد مدیح بر یاسین
رهی (۸) بطمع شرف کرده قصد مجلس تو
که خلق را شرفی و زمانه را تزیین (۹)

---

۱ - عدیل بفتح اول برابر و همانند ۲ - قرین بفتح اول همنشین و جفت و همسر ۳ - بنان بفتح اول سر انگشت ۴ - میتین کالك ومیل آهنینی که سنگ را بدان شکافند ۵ - در بضم اول و سکون دوم مشدد مروارید ، یتیم بفتح اول اینجا بمعنی یگانه و یکتاست ۶ - ثمین بفتح اول گرانبها ۷ - سورت بفتح سوم هر یك از قسمهای قرآن ۸ - رهی بفتح اول بنده وخدمتگار ۹ - تزیین بفتح اول آرایش و زیور.

۷۱۴ـ شریف مجلس تو دید و خوب طلعت تو
شریف گشت بنزد جهان بآن تمکین
بمجلس تو بیاراست جان تن برور
بطلعت تو بیفروخت جشم گیتی بین

۷۱۵ نیامده است که فرمایدهیش تا برود
که هست مهر تواش دین و مدح تو آئین
همیشه تا ندهد کس بتلخ شیرینی
همیشه تا نفروشد بخار کس نسرین
جو خار بادا نسرین بزیر دشمن تو
مدام عیش عدو تلخ و آن تو شیرین
خجسته بادت فرخنده عیدروزه گسای(۱)
بخرمی بگذاری هزار عید جنین

در مدح نظام الملك ابو علی حسن رضی امیر المومنین

جون برفلك گرفت هزیمت (۲) سپاه جین
آورد شاه زنگ برون لشکر از کمین

---

۱ ـ عید روزه گشای عید فطر که در آن روزه نگیرند
۲ ـ هزیمت بفتح اول گریز و هزیمت گرفتن گریختن

۱۲۵ـ یك قوم را زتارك (۱) برداشتند تاج

۷۲۰ یك قوم را جواهر بستند برجبین

کم گشت روشنی و فزون گشت تیرگی

برسام حام چیره شد و دیو بر امین (۲)

اندوده چهره گفتی طبن را بنار بر

آن کو بجهل گفت بود نار به ز طبن ...

مهر از چهارمین فلك اندر فتاد پست

سست و ضعیف گشت بدربای هفتمین

گفتی کنند خاق بخاکستر اندرون

امشب ز دهر فردا آتش همی دفن (۳)

---

۱ ـ تارك بفتح سوم بالای سر و میان سر ۲ـ سام یکی از پسران نوح که سامیان مردم سفید پوست ازو منسوبند و حام پسر دیگر وی که حامیان مردم سیاه پوست را بدو نسبت کنند ، امین بفتح اول با وفا و طرف اعتماد اینجا اشاره بجبرئیل است ۳ ـ دفن بفتح اول پوشیده و پنهان وزیرخاك کرده

۱۲٦ـ از شخص (۱) دیو چشم دامران براز خیال
۷۲۵ وز بانگ غول گوش ستر گان براز طنین (۲)

مارند اسطقشات (۳) گفتی همه سیاه
دیوند آخشیجان گفتی همه لعین (٤)
کردم سوی زمین و سوی آسمان نگاه
تا گردم مگر صفت هردوان یقین
بود آسمان چو حلقهٔ انگشتری بوصف
مانندهٔ نگین بمیان اندرون زمین
پیروزه رنگ حلقهٔ انگشتری که دید
کاندر میان او ز خماهن (۵) بود نگین ؟

---

۱ ـ شخص بفتح اول و سکون دوم وسوم اینجا بمعنی تن و پیکر اندامست ۲ ـ سترك بضم اول وتا و دوم وسوم سکون وچهارم درشت و تنومند وبسیار بزرگ، طنین بفتح اول بانگی که در گوش پیچد ۳ ـ اسطقشات بضم اول و سکون دوم و ضم سوم و چهارم وسکون پنجم مشدد جمع اسطقش عناصر نخستین ٤ ـ آخشیج بسکون دوم هر یك از عناصر چهار گانه، لعین بفتح اول نفرین کرده ۵ ـ خماهن بضم اول و فتح چهارم از خم و آهن سنگ سخت سیاه بسرخی مایل

۱۲۷ـ زآن گونه گونه صورت آمد همی شگفت

۷۳۰ کافزود اربعین عددش خمس اربعین (۱)

گاو (۲) استاده کان زمرد ورا مکان

شیر (۳) استاده قبهٔ مینا ورا عرین

نه جای آنکه گاو زند شیر را سروی (٤)

نه بیم آنکه شیر گزد گاو را سربن

چون موی حورعین (٥) شب و ماه نو اندرو

چون موی بند (٦) زرین برموی حورعین

پروین زحد شام و سهیل از حد یمن

این روی سوی آن کرد آن روی سوی این

---

۱ ـ اربعین بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم اینجا بمعنی چله است و خمس اربعین یعنی پنج چله ۲ ـ گاو اینجا اشاره ببرج ثوراست ۳ ـ شیر اینجا اشاره ببرج اسداست ٤ ـ سروی بضم اول شاخ ٥ـ حورعین زیبایان سیاه چشم (حور جمع احور و حوراست) ٦ ـ موی بند پیرایه ای که موی سررا بدان ببندند

۷۲۸ـسیمین قنینه شامی بگرفته در شمال (۱)
۷۳۵ زرین قدح یمانی (۲) بگرفته در یمین
خواهد خورد گفتی هردو بهم (۳) شراب
گر آسمان کندشان یك بارگی (٤) قرین
گردان بنات نعش همه شب بر آسمان
چون در شده سوار بناوردگاه (٥) کین
چون کرد بارگونه (٦) فلك زین او در اسب
من خواستم لگام (۷) و نهادم در اسب زین
آمد بر من آنکه نبیند کس و ندید
سروی چو او بغا غر (۸) و لعبتی بچین

---

۱ ـ شامی ستارهٔ پروین ، شمال فتح اول اینجا بمعنی طرف چپ است ۲ ـ یمانی ستارهٔ سهیل ۳ ـ بهم بمعنی باهم ٤ . یك بارگی یعنی یکباره و یکسره ٥ ـ ناوردگاه بفتح سوم و سکون چهارم و پنجم میدان جنگ ٦ . بازگونه وارون و واژگون ۷ـ لگام بضم اول دهانهٔ اسب ۸ ـ غاتفر بسکون سوم و فتح چهارم نام شهری از ترکستان که سروآزاد ومشك و مردم آن بزیبائی معروف بوده اند

۱۲۹ـ از زلف پرده چین و فگنده بر ابروان
۷٤۰ زآن بیشتر که بودی در ز لفکانش چین
با روی خویش کرد بچنگ از عنا همانك
هنگام لهو کردی با چنگ رامتین (۱)
گه لام را گسست همی ازبر الف (۲)
گه میم را بخست کرانه همی بسین (۳)
جون ابر گشته دیده و تا ابر بر شده
از غم مرا خروش و نگار مرا انین (٤)
من چون بماه تشرین یك رشته زعفران
او چون بماه نیسان یك دسته یاسمین
۷٤٥ گشتیم دور عاقبت از یك دگر بدرد
مر هر دو را دریده گریبان و آستین

---

۱ - رامتین بسکون دوم نام سازنده معروف دربار خسرو پرویز ۲ - لام‌را ازبر الف گسست یعنی گیسوان خودرا برقدش پریشان کرد ۳ - کرانهٔ میم راسین خست یعنی لب را که کرانهٔ دهان باشد بدندان که سین باشد گرفت ٤ - انین بفتح اول ناله

۱۳۰-او رفت سوی روضه و من سوی بادیه (۱)
او در بلای فرقت و من در عنای دبن

بشت بلند کوهی کردم مکان خویش
کاید گه سبق (۲) چو ز کوه بلند هین

چون بر شدم ببشتش گفتی ز بهر مدح
هین را خدای گفت درو برشتاب هین (۳)

دشت از درنده شیران چون روز عید پر
از گوسفند و گاو ببازار و بارگین (٤)

۷۵۰ من همچو ازدهای خداوند صولجان (٥)
خسته گه شکار خداوند پوستین

ره گرچه دور بود و کمرهاش بیمناك
شخ گرچه خشناك بود و قمرهاش مستکبن (٦)

---

۱ - بادیه بیابان های چادر نشینان ۲ - سبق بفتح اول و دوم پیش افتادن و پیشی جستن و گرو بردن ۳ - هین بانگی که برای راندن ستور برآورند ٤ - بارگین آبشخور میان شهر ٥ - صولجان بسکون سوم چوگان ٦ - مستکین بضم اول و سکون دوم و فتح سوم سر افکنده و سرشکسته

۱۳۱ـ یك دست من هنوز نچیده ز جین گلی
آن دست دیگرم بیمن گشته لاله‌چین (۱)

بالای یار دید همان چشم من هنوز
کامد ز قصر خواجه بگوش من آفرین

نفرین دوست نا شده از گوش من هنوز
کامد ندا ز کیوان کایوان خواجه بین

۷۵۵ فخر جهان و زیر شهنشاه ابو علی
حسن هدی حسن رضی میر مؤمنین (۲)

در مدح ابو شجاع الب ارسلان برهان امیرالمومنین

ملك را شاهنشه و سلطان چنین باید چنین
گه نهیب او بمصر و گه سپاه او بچین

---

۱ ـ لاله چین آنکه گل لاله بچیند ۲ ـ هدی بضم راه راست ، رضی امیر المومنین لقبی که نظام ـ الملك از خلیفه گرفته بود

۱۳۲ ـ ازحد غزنیش لشکر تا حد انطاکیه (۱)

از حد درغانش موکب تا بحد ماردین (۲)

درجهان ایدون کدامین شاه جز کهف الانام (۳)

بوشجاع الپ ارسلان برهان امیرالمؤمنین (٤)

آنکه چون اول بشارت داد بختاورا و گفت

تاج عز برسر نه و بر کرسی دولت نشین

۷٦۰ هیبت او بردل شاهان فگند ایزد چنانک

این بدان نامه همی کرد ازنهیب و آن بدین

کامد آن صاحبقران امسال بنداری زروم

خود بناجخ دور کرداندر (۵) فرین راازفرین

---

۱ ـ غزنین بفتح اول و سکون دوم شهر معروفی در افغانستان ، انطاکیه بفتح اول و سکون دوم و کسر پنجم شهر معروفی در آسیای صغیر که اینک در خاک ترکیه است ۲ ـ درغان بفتح اول وسکون دوم شهری بوده است درکنار جیحون در سرحد خوارزم وماردین بسکون سوم شهری در جنوب میافارقین و آمد ودر شمال دارا ونصیبین که امروز در خاک ترکیه است ۳ ـ کهف بفتح اول و سکون دوم و سوم پناهگاه ، انام بفتح اول پروردگان ٤ ـ برهان امیرالمومنین لقبی که آلپ ارسلان از خلیفه گرفته بود ۵ ـ ناجخ بفتح سوم و سکون چهارم تبرزین ، ایدر بمعنی اینک و اینجا

۱۳۳ـ آنکه آمد چون ز کوهستان بمرو اندر سلاح
رفته تا عم را بفرمان بدر باشد معین
لشکری را بی عدد بشکست وز آن لشکر بکشت
شرزه شیرانی که پشت اسپشان بودی عرین
آنکه چون سوی بخارا برد لشکر در فتاد
خانیان (۱) را درسر او خانه فریاد وانین
۷۶۵ این همین زین را گمان برد از نهیب تیر اسب
وآن همی برد اسب را وهم از هراس تیغ زین
آنکه نابرده هنوز او دست را سوی کمان
نامده بیرون هنوز او را غلامان از کمین
شد قتلمش (۲) بی روان از هیبت او، کی شود
بی روان مبری چنان الا ز سلطانی چنین ؟
گرد قسطنطنین کند ز آهن همی دیوار بست (۳)
آنکه او آهن شود با دولت این شاه طین

---

۱ ـ خانیان نام خاندانیست از پادشاهان ترك که در ماوراءالنهر حکمرانی و پادشاهی داشته اند ۲ - قتلمش بضم اول و دوم وسکون سوم و فتح چهارم نام یکی از شاهزادگان سلجوقی که مدعی پادشاهی آلپ ارسلان بود ودر جنگ با او کشته شد ۳ ـ دیوار بست مرکب از دیوار و بستن برج و باروی شهر و قلعه

۱۳٤ـ آنکه چونکرد از سوی منشله در خوارزم(۱) روی

دولت او را بر یسار و نصرة او را بر یمین

۷۷۰ گه زمین را از سیاست زد همی بر آسمان

گه همی زد از شجاعت آسمان را بر زمین

تا بمنشله عجیب کرد آن زمینی را بخون

کاسمان او را بطوفان کرد نتواند عجین

آنکه بگرفت او در اسطخر(۲) بی بیکار و جنگ

تا گرفته کس مر اورا درجهان در هیچ حین

کرد خالی تیغ او از حد شهر از وفسا (۳)

قلعهای پایدار و حادیان سهمگین (٤)

۱ — منشله بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم مشدد نام جائی بوده است بی لذا درو واند خود ۲ — استخر یا اصطخر یا اصطخر بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم و پنجم شهر معروف پای تخت هخامنشیان و ساسانیان که در شمال تخت جمشید و تا قرن دهم آباد بوده است ۳ — فسا بفتح اول شهری در فارس در ۱٤٦ کیلومتری شیراز ٤ سهمگین بفتح اول و سکون دوم و سوم هراس انگیز و بیم انگیز

۱۳۵ ـ و آنکه در مصر از نهیب تیغ تیز او عزیز (۱)
چون ذلیلان نیست اوی از درد دل زار و حزین
۷۷۵ گر صریر (۲) تخت خویش او را بگوش آید برد
ظن که هست او مرکبان شاه گیتی را رهین
آنکه صافی کرد عدل او جهان از جور و ظلم
هم بر آنگونه که در محشر بود خلد (۳) برین
یوز او نادید عدل او کجا یارد (٤) گرفت
گاه نخجیر آهوان را جز بدستوری (٥) سر بین؟
قوت جبار اگر خواهی که بینی سربسر
نصرة سلطان عالم سید سادات (٦) بین
آفرین بر بازوی او باد و بر شمشیر او
کین یکی حرب آفرین و آن دگر سحر آفرین (۷)

---

۱ ـ عزیز عنوانی که در زبان تازی و فارسی بوزیران مصر داده اند ۲ ـ صریر بفتح اول بانك خامه و بادو چیزهای دیگر ۳ ـ خلد بضم اول و سکون دوم و سوم بهشت ٤ ـ یارد از فعل یارستن بمعنی یارا داشتن ٥ ـ دستوری بفتح اول اجازت و رخصت ٦ ـ سید بفتح اول و کسر دوم مشدد سر کرده و سرور و خداوند و سادات جمع آن ۷ ـ سحر آفرین از سحر و آفریدن جادو گر

۱۳۶- گر سلیمان داشت ای خسرو نگین، داری تو تیغ

۷۸۰ تیغ داد ایزد ترا معجز، سلیمان را نگین

گر نگین از تیغ به بودی نیفکندی بسحر

مر سلیمان را ز راحت در عنا دیو لعین

قیصر کافر که گوید روم را هستم ملك

در مکان و مرتبت هستم که و بسگه مکین (۱)

گر خبر یابد که سلطان از مرند آمد بخوی (۲)

زهر گردد در دهانش از بیم سلطان انگبین

داشتن در زیر پیراهن صلیب او را چه سود

گو بیا گرد دل او قوت جنگش ببین

۷۸۵ تا نهد داغ جبینش مرکب سلطان ز نعل

در هزیمت برقفا دادعزیمت (۳) بر جبین

گیری ای شاه جهان امسال روم و بفکنی

تاج زرین از سر قیصر بگرز آهنین

---

۱ - مکین بفتح اول استوار و پابرجا ۲ - مرند بفتح اول و دوم و سکون سوم و چهارم و خوی بضم اول و سکون دوم و سوم دو شهر معروف آذربایجان

۳ - عزیمت بفتح اول بکار بستن اندیشه

۱۳۷ـ برنگردی زو بدینار ، آری اندر دین و ر

تو نه آن شاهی که دینار آبدت بهتر زدین

لعبتانی لشکر تو آورند از روم اسیر

زلفشان همچون بنفشه رویشان چون یاسمین

جامهٔ رومی فروشد ده بدانگی هر ینال (۱)

بردهٔ گرجی فروشد صد بنانی هر تکین (۲)

۷۹۰ تا گه آید عید و آید گاه نوروز و بود

غرهٔ شوال این آن اور مزد فرودین (۳)

کین گردون باد با آن کو ندارد با تو مهر

مهر کیوان باد با آن کو ندارد با تو کین

شادزی شمشیرزن بدخواه کش مهمان نواز

باده خور شوستان دینار ده گوهر گزین

---

۱ ـ ینال بفتح اول نام برخی از پادشاهان ترک ۲ـ تکین یکی از نامهای امرا و پادشاهان ترک ۳ .. اورمزد بسکون سوم و فتح چهارم و سکون پنجم و ششم نام نخستین روز از هرماه ایرانی و فرودین بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم مخفف فروردین و این قصیده را لامعی در سال ۴۲۹ گفته که غرهٔ شوال با نخستین روز فروردین برابر بوده است

۱۳۸ـ گاه کوشش(۱) بریلانی حمله بر چون پیل و شیر
گاه رامش بابتانی باده خور چون حور عین
سال و مه در گوش دشمن غلغل ترکان تو
روز و شب در گوش تو آواز چنگ رامتین

در مدح امیر نوشروان

۷۹۵ زمستان اندر آمد تا که در بگذشت تابستان
درآمد طالع (۲) تشرین فرو شد کوکب نیسان
جهان از ماه شهریور بیاراید بدو پیکر(۳)
یکی با زر و با زیور یکی با در و با مرجان
هر آن ایوان که فروردین در آورد از گل و نسرین
بدو کانون(۳) زدو تشرین کند ایوان همی عریان
هوا بینی کنون تیره بیاشفتم از آن خیره
بهر خم اندرون شیره چو زر صامت(۴) اندر کان

---

۱ ـ کوشش اینجا بمعنی جنگ است ۲ ـ طالع پیکر
سوم زایچه ۳ ـ کانون ماه سوم و چهارم تقویم سریانی
۴ صامت یکـ رسوم بیجان در برابر ستور و چارپای

۱۳۹ـ نه در بستان شکفته گل نه‌بر گل نالهٔ بلبل
نفیر و نعره(۱)وغلغل فگنده زاغ دربستان

۸۰ شده برزاغ هر باغی برنك چرخ هر زاغی
پرازماغ آب هرراغی جومیغ(۲)تیره‌بی‌باران

بجای لاله درمجلس کنون نرگس بودمونس
برنگ‌وبوی باش‌نرگس‌به ازصدلالهٔ‌نعمان(۳)

بود نارنج‌ونارا کنون‌یکی‌دوزربکی‌درخون
که‌حفتست‌ای‌عجب‌ا کنون‌تو گوئی‌شکل‌این‌وآن

اگر شاخ ترنج نو ندیدی سوی بستان رو
زمن تشبیه‌آن بشنو همه باشرح وبا برهان

بکردار دلستانی(٤) رخ اوچون گلستانی
که دارد خرد بستانی فسرده شیر دربستان

۸۰۵ مقط(٥)سیب‌رادرتن‌پراز خونست پیراهن
برو چون ضربت سوزن بسان ضربت پیکان

---

۱ ـ نعره بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم بانك بلند و پیچیده ۲ ـ ماغ نوعی از مرغهای سیاه ومیغ ابر ۳ ـ لالهٔ نعمان بضم نون لالهٔ سرخ تیره زیرا که نعمان بمعنی خون است ٤ ـ دلستان بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم مرکب از دل وستاندن بمعنی دلربا ودلبر ٥ ـ مقط بضم اول وفتح دوم وسوم مشدد نقطه دارالکنار

۸۰۴ ـ ببر اندام او خسته (۱) جراحتهای نابسته
شده زان خستگی رسته نه دارو دیده نه درمان
کنون از بهر ماه دی بخواهد در نهان کن می
که باشد از خراج ری به آنکه در مه آبان
سوی طارم خرام از زبر آتش ریز چوب گز (۲)
سمور نرم پوش و خز بجای توزی (۳) و کتان
زمستان را بنه توشه مکن بیرون سر از گوشه
چو خورشید آید از خوشه به پیروزی سوی میزان ٤
۸۱۰ چو هنگام خزان آید همادون مهرگان (۵) آید
شود (٦) گل زعفران آید ترنج آید شود ریحان
بهر دشتی و هر کوهی ز آهو بینی انبوهی (۷)
شود از دل هر اندوهی چو بینی چهره‌شان

---

۱ ـ خسته اینجا بمعنی رنجور و زخم خورده است ۲ ـ
رز بفتح اول اینجا بمعنی موراز و تاکستانست ، گز
بفتح اول گیاهی بیابانی که ریشهٔ سخت دارد و میسوزانند
۳ ـ توزی کتان نازک ٤ ـ خوشه برج سنبله و میزان
برج ترازو ۵ مهرگان روز مهر (روز شانزدهم)
از ماه مهر که بس از نوروز بزرگترین جشن ایرانیان
بوده است ٦ ـ شود اینجا بمعنی رود آمده است ۷ ـ
انبوه گروه بسیار

۱٤۱-نهاده کوه را بر سر زمروارید وزر افسر
بدو بازآمده آن فر که رفت ازوی بتابستان
گرفته هریکی کاری فروهشته(۱) همه یاری
زعشق لاله رخساری بمانده هریکی حیران
کنون معشوق و می باید نوای چنگ و نی باید
سرود و رود کی باید جز بن وقت و جز ین احیان(۲
۸۱۵همی گیری گه اندر کف قدح بربانگ رود و دف۳
همی خوانیگه از مصحف(٤)مدیح میر نوشروان
ملك زاده شهنشاهی نکوگوئی نکوخواهی
که شبرش کم زروباهی بچشم آید گه جولان
بهردعوی که پیش آید بسبك (٥) معنیش بنماید
اگر دعوی کند شاید که معنی دارد و برهان
عدو کزاو بپرهیزد سزاوارست بگریزد
که او خون عدو ریزد گه پیکار درمیدان

۱ - فروهشته بمعنی از دست داده است ۲ - احیان بفتح اول جمع حین بمعنی زمان و هنگام ووصل ۳ - دف بفتح اول آنچه در این زمان دایره گویند ٤ - مصحف بکسر یا بضم اول و سکون دوم و فتح سوم نامه و کتاب ٥ - سبك اینجا بمعنی بزودی و بچابکی است

۱۴۲ - چو بندد بر میان ترکش تو گوئی زنده شد آرش ۱
برافروزد ز نیر آتش بسنگ خاره و دستان
۸۲۰ اگر رستم یلی کشتی بلی کشتی بهرمشتی
نگر صد یل بانگشتی کند چون رستم دستان
بتاج ایلك (۲) بدو نازد بنام او سر افرازد
بچین از مهر او سازد سرای خویشتن خاقان
اگر بیرون برد قیصر ز امر و طاعت او سر
امیر آرد از آنکشور بقهر او را سوی ایران
ز سر بفکنده تاج او شکسته تخت عاج او
همه ملك و خراج او بزاری داده و مهمان
چو او کو خسرو کابل چو او کو مالك زابل (۳)
چو او کو والی آمل چو او کو عامل عمان
۸۲۵ مر او را سر بسر بنده بنام او فر وزنده
گهی لبشان پر از خنده و زو گه چشمشان گریان

---

۱ - آرش بفتح دوم در داستانهای ایران نام پهلوانی که در تیراندا ختن بسیار زبردست بوده ۲ - ایلك بفتح سوم نام برخی از پادشاهان ترکستان و ماوراء النهر
۳ - زابل بضم سوم نام قسمتی از سیستان

۸۲۰ ۱۴۳ـ فلك را گر همی باید که چون او مجلس آراید

زجرم او برون آید یکی پیروزه شادروان (۱)

زبهر آن کند هر شب علمها زینتش کوکب

یکی ماندهٔ عقرب (۲) یکی ماندهٔ سرطان

مه ایدون زان همی پوید (۳) که مهر او همی جوید

گه و بیگه همی گوید زمن طاعت وزو فرمان

خراسان وعراق اورا زفعل بدفراق (٤) اورا

به از رخش و براق اورا گه نعلست زیرران

۸۳۰ قضا باید ورا کاتب (٥) قدر شاید ورا حاجب

نباشد این چنین واجب دهد این مرتبت (٦) یزدان

زهر سعدی نظر دارد زهر علمی بصر (۷) دارد

کسی کایدون (۸) هنر دارد سزد کورا بود گیهان

---

۱ ـ شادروان بضم سوم و سکون چهارم سراپرده و این کلمه ازهمان ریشهٔ چادر آمده است ۲ ــ عقرب برج کژدم ۳ ــ پوئیدن بمعنی راه سپردن ٤ ــ فراق بکسر اول جدائی ٥ ـ کاتب بکسر سوم نویسنده و دبیر ٦ ـ مرتبت بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم و چهارم پایه و پایگاه ۷ ــ بصر بفتح اول و دوم بینائی ۸ ــ ایدون بمعنی این چنین

١٤٤- بهر گرزی وشمشیری که بگزارد (١) کشد شیری
که دید اندر جهان نیری ببر جون شبر و جون ثعبان
وفا کرد آسمان با او که باشد مهربان با او
بماند جاودان با او بدبن عهد و بدین پیمان
امیرا تا بود عالم بمان شاد و بزی خرم
که فخر گوهر (٢) آدم نوئی و دودهٔ سلطان
٨٣٥ بدی ز آفاق بفگندی درو نیکی پرا کندی
ستم را بیخ بر کندی شکستی قمه را ارکان (٣)
من ای شاه اررهی گشتم ترا نزا بابهی گشتم
ز دینار ار تهی گشتم تو کردی مرمرا احسان
توانگر گشتم ازمالت شدم مقبل ز اقبالت
چو وصف تیغ و کوپالت (٤) نوشتم بر سر دیوان
زهر شاهی سبق بردی بدین آئین که آوردی
درخت جود پروردی بآب همت واحسان

---

١ — گزاردن اینجا بمعنی وارد آوردن و زدست ٢- گوهر اینجا بمعنی نژاد و تبار است ٣ . ارکان بفتح اول جمع رکن بضم اول و سکون دوم و سوم پشتیبان و تکیه گاه ٤ - کوپال گرز آهنین

۱٤٥ـ ترا تاسیرت ابن باشد فلك یار و معین باشد
هم از خلق آفرین باشد هم از خالق بود غفران(۱)

۱٤٠ بدست آری جهان یکسر چنان کاورد اسکندر
بسان خضر پیغمبر بیابی چشمهٔ حیوان (۲)

همیشه تا جهان باشد زمین و آسمان باشد
مکان باشد زمان باشد بود مر چرخ را دوران(۳)

همی زی(٤) تو بکام دل عدو غمگین ولی مقبل
رسیم وزر ز آب و گل بهر شهری ترا ایوان

در مدح نظام الملك

ابو علی حسن رضی امیر المومنین

آمد گشاده روی (٥) بر من نگار من
چون مر مرا بدید گسسته (٦) دل از وطن

---

۱ ـ غفران بضم اول و سکون دوم آمرزش و بخشش
۲ ـ چشمهٔ حیوان چشمه آب زندگی و آب حیوة ۳ ـ
دوران بفتح اول و سکون دوم گردش و گردندگی
٤ ـ زی فعل امر از زیستن بمعنی زنده ماندن
٥ ـ گشاده روی روی گشاده و بی حجاب ٦ ـ گسسته
بضم اول و فتح دوم و سکون سوم از فعل گسستن بمعنی
بریده و بر کنده

۱٤٦ـ بسته زخنده لب بگرستن گشاده چشم
ابرو ز درد با گره و زلف پر شکن (۱)

۸٤٥ دو پای رقص کن بگل اندر ز آب چشم
دودست رود زن زعنا گشته وای زن (۲)

پوشیده من سلاح و نهاده بر اسب زین
چون کرد گاه کین و عرب گاه تاختن

بگشاد ، چون بدید بد آنسان مرا ، زبان
بر من بگفتنی و بنا گفتنی سخن

گفت ای وفا نمودن تو بوده سر بسر
زرق و دروغ و مکر و فریب وفسون وفن

بر داشتی دل از من و بگذاشتی مرا
بر نو دل من ابدون هرگز نبرد ظن (۳)

۸۵۰ـ زین روی چون شقایق وبالای همچو سرو
زین موی چون بنفشه و اندام چون سمن

---

۱ ـ شکن بکسر اول و فتح دوم از مصدر شکستن بمعنی تا وچین ۲ ـ وای زن آنکه از تاسف و دریغ وای بزند ۳ ـ ظن بفتح اول و سکون دوم گمان

۱٤۷ـ یك روز جون شکیبی(۱) وچون باشد ابعجب
عیش ترا حلاوت و (۲) جشم ترا وسن؟
ایدر خلل ز چیست ترا و گله ز که
از شهریار و خانه ، ز من یا ز خویشتن
بر راحت حضر چه گزینی همی سفر
بر شادی طرب جه گزینی همی حزن ؟
گفتم که بیش ازین مخروش ومباراشك
بر جشم آستین نه و انگشت بر دهن
۱۵۵ هست این همه . ولیکن بی طلعت و زبر
هر شادئی بود غم و هر راحتی محن
جون گفتمش ، بدید سخن ، خوش شدش بهشت
مسکن بر آن نگار که بودی مرا سکن (۳)
جستم ره فراق و زدم بانگ بر براق
بر گشتم از قرین و کشیدم سر از قرن (٤)

---

۱ — شکیبی از فعل شکیبیدن بمعنی صبر کردن ۲ — حلاوت بفتح اول و چهارم شیرینی و گوارائی ۳ — سکن بفتح اول و دوم آرامگاه ٤ — قرن بفتح اول و دوم چیزی که بآن بستگی داشته باشند

۱٤٨ـ پیش آمدم چو هاویه بر سهم وادئی
موزه شکاف خارش وخاکش قدم شکن (۱)
نه مرغ نه فرشته و نه وحش (۲) وآدمی
نه رسم و نه دیار ونه اطلال ونه دمن (۳)
٨٦٠ در دیو لاخ‌هاش بد آنسان غریو (٤) دیو
کاید بگوش گاه رغا نغمهٔ زغن (٥)
بی آب وادئی من و اسب من از عرق
غرق اندر آب چون بشط دجله برشطن (٦)

---

۱ — موزه شکاف آنچه موزه یا چکمه را بشکافد و بدرد ، قدم شکن آنچه قدم را بشکند و مانع از رفتن شود ۲ ـ وحش بفتح اول وسکون دوم و سوم جانور رام نشده ۳ ـ رسم بفتح اول و سکون دوم نشانه و پی ساختمان ، اطلال بفتح اول و سکون دوم جمع طلل بفتح اول و دوم ویرانه و بار مانده خیمه گاه ، دمن بکسر اول و سکون یا فتح دوم جمع دمنه بکسر اول و سکون دوم آنچه پس از برچیدن خیمه بجای ماند ٤ ـ دیولاخ جایگاه دیوان غریو بکسر اول وسکون چهارم بانگ و فریاد ٥ ـ رغاء بضم اول بانگ کردن شتر ، زغن بفتح اول و دوم مرغی که گوشت ربا و غلیواج هم گویند ٦ ـ شطن بفتح اول و دوم طناب

۸۶۴ غول اندر و قدم ننهد ور نهد بود
در مانده تر ز مورچهٔ لنگ در لگن

راهی چنان دراز و شب تیره و سیاه
کرده یله فریشته (۱) گیتی با هرمن

انجم بر آسمان چو بمجلس شب سده (۲)
با آتش و جراغ نشسته صد انجمن (۳)

۸۶۵ پروین بروحو ماهی سیم اندر آبگیر (٤)
در سینه هفت دانه ورا در پرثمن (٥)

تیز آتشی فگنده سوی مه همی شهاب (٦)
سیمین کشیده ماه بروی اندرون مجن (۷)

---

۱ - یله بفتح اول و سکون دوم رها ، فریشته بکسر اول و سکون چهارم و پنجم فرشته ۲ - سده بفتح اول و سکون دوم مشتق از صد یکی از جشن های قدیم ایران که پنجاه روز پیش از نوروز می گرفتند و آتش آتش بسیار میافروختند ۳ - انجمن اینجا بمعنی گروه و جمع است ٤ - آبگیر حوض وتالاب و آبدان ٥ - ثمن بفتح اول ودوم بها ٦ - شهاب بکسر اول ستارهٔ روشن ۷ - مجن بکسر اول و سکون دوم سپر

۱۵۰ـ و آن خرد بی شمار ستاره بر آسمان
هر یك بشکل لؤلؤ بر تیغ و بر سفن (۱)
یا حلقه های سیمین بر سفرهٔ کبود
یا بر بنفشه زار (۲) پراکنده نسترن
کانون فلك، پزنده بر آتش ستارگان
نسرین مرغ بریان بر نوك بابزن (۳)
۸۷۰ گردون چو کشتزار و مجره (٤) درو چنان
در کشت زارها چو یکی مرغزار لمن (۵)
وقت سحر بقطب فلك بر بنات نعش (٦)
چون ناقهٔ کشفته ورا گاستان عطن (۷)

---

۱ ـ سفن بفتح اول و دوم غلاف دستهٔ شمشیر ۲ ـ بنفشه زار جائی که بنفشه در آن روید ۳ ـ بابزن بسکون سوم و فتح چهارم سیخ کباب . ـ مجره بفتح اول و دوم و سوم مشدد کهکشان و کاه کشان ۵ ـ مرغزار بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم چمن ، لمن بفتح اول و دوم شیر جانداران ٦ ـ قطب بضم اول و سکون دوم و سوم گردگاه آسمان ، بنات نعش بفتح با و نون و سکون عین و شین صورت فارسی در آسمان ۷ ـ کشفته بضم اول و دوم و سکون سوم از فعل کشفتن بمعنی پریشان و پراکنده ، عطن بفتح اول و دوم آرامگاه دستور در اطراف آبشخور

۱۵۱ـ گردون بر آن مثال که از کاغذ آسیا (۱)

آرند کودکان سوی بالا ز بادخن (۲)

همرنگ شب بزیر من اندر یکی عقاب

مهتر ز زنده (۳) پیل و قوی تر ز کرگدن

قارح تر از عقاب و دلاور تر از غراب (٤)

هشیارتر ز عقعق (٥) وچابك تر از زغن

۸۷٥ غرقاو دم (٦) گوزن سرین و غزال چشم

پیل زرافه گردن و گور هیون (۷) بدن

مخروط ساعدی که نیابی درو عروج (۸)

آکنده بهاوی که بیابی درو سکن (۹)

---

۱ ـ آسیا اینجا بمعنی آن چیزیست که این زمان بادبادك گویند ۲ ـ بادخن بفتح چهارم مشتق از باد بادگیر خانه ۳ ـ زنده بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم بسیار بزرگ ٤ ـ قارح بکسر سوم بسیار زورمند غراب بضم اول زاغ ٥ ـ عقعق بفتح اول و کسر دوم و فتح سوم مرغی که اکنون زاغی گویند ٦ ـ غرقا و طاهرا همان تذروست که اکنون قرقاول گویند ۷ ـ زرافه بفتح اول و تشدید دوم یا ضم اول و تخفیف دوم شتر گاو پلنگ ، هیون بفتح اول شتر ۸ ـ مخروط بفتح اول کشیده و دراز ، عروج بضم اول بالا رفتن ۹ ـ سکن بفتح اول و دوم آرامگاه

۱۵۲ـ کوچك‌سر و بزرگ‌تن آهخته(۱) گردنی
نه درسرش لگام و نه برگردنش رسن (۲)
پرورده در حجاز مر او را عرب بناز
بوده براو چو بردل و بر اهل مفتتن (۳)
حسنا (٤) بدامن از بدن او نشانده گرد
لیلی بآستینش سترده لب از لبن
۸۸۰ـ بسته چنان میان که که کار زار مرد
در بر فگنده موی چو گاه عتاب (۵) زن
گفتم همی ملابه (٦) فلك را زمان زمان
لا تدفع ابن عمك بمنی علی نفن (۷)

---

۱ ـ آهخته از مصدر آهیختن یا آهختن برکشیده ۲ ـ رسن بفتح اول و دوم بند وطناب ۳ ـ مفتتن بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم فریفته ٤ ـ حسنا فتح اول و سکون دوم نام یکی از معشوقه ها در ادبیات تازی ۵ ـ عتاب بکسر اول سرزنش و پرخاش عاشق و معشوق ٦ ـ لابه فروتنی و نیاز ۷ ـ پسر عمت را رها مکن که برباشه برود

۱۵۳- براسب من دمان ودمان (۱) زیر من هم اسب
هردو جمان و نازان (۲) چون سرو در چمن

گفتی و را سعادت گوید همی بدو
گفتی مرا بشارت گوید همی بدن (۳)

بنشتم سوی خراسان رویم سوی عراق
سوی یسار شام و بمینم سوی یمن

۸۸۵ امید آنکه بخت نماید بمن گر
تخت وزیر شاه جهان بوعلی حسن

خورشید روزگار ستوده نظام ملك
زین جهان وزین زمان زینت زمن (٤)

فریاد مسلمین رضی میر مؤمنین (٥)
بحر اذا تحرك طوراً اذا سکن (٦)

---

۱ - دمان از فعل دمیدن اینجا بمعنی نفس کشیدن ۲- چمان از فعل چمیدن بمعنی خرامان رفتن ، نازان از فعل نازیدن ۳ - بدن امر از فعل دنیدن بنشاط وخرمی رفتن ٤ - زمن بفتح اول و دوم روزگار ٥-رضی امیرالمؤمنین لقبی است که نظام الملك از خلیفه داشته است ٦ - چون بجنبد دریاست وچون بایستد کوهست

۱۵٤- باحلم آنکه بود نبی را رفیق وصهر (۱)
باعلم آنکه بود ورا بن عم و ختن (۲)
لشکرش نا شکسته و نا کشته ، تیغ او
در روم بت نماند و بارمینیه شمن (۳)
۸۹۰ گه بر سر بتان زر و سیم و گهر فشان
گاه از رخ بتان سمن و سیب و لاله حن (٤)

در مدح ابو المحاسن

تا بامداد سوی رز آمد خزان خزان (۵)
شد بر مثال دست بریشم رزان (٦) رزان
تا رز بدست بستان همرنگ خز بدست
همرنگ خز بود بحقیقت خزان خزان

---

۱ - صهر بکسر اول و سکون دوم و سوم داماد ۲ ختن بفتح اول و دوم پدر زن و داماد و برادر زن ۳ - ارمینیه ارمنستان ، شمن بفتح اول ودوم بت ٤ - چن بفتح اول و سکون دوم مخفف چین از فعل چیدن ۵ - خزان دوم از فعل خزیدن ٦ بریشم رز مخفف ابریشم رز کسی که ابریشم را رنگ کند

۱۵۵- ناقوس (۱) از میان بفگند از نهیب کبك
تا زاغ دید بر که حون هندوان (۲)دوان
آن لالهٔ شکفته که وقت بهار بود
همچون فتاده طوطی در بوستان ستان (۳)
۸۹۵ اکنون نه برگ هست پدیدونه بیخ ازو (٤)
کز خلق گشت گوئی حون محرمان رمان(٥)
بر بانگ بلبل آنکه اگرفتنه بود گل (٦)
چون بر سرود ونغمهٔ بربط زنان زنان
آن بیرشد کرانه گرفت (۷)این وآن چنان
کز نایبات (۸) وبران خنیاگران کران
اکنون که ارغوان شد بیر و جوان نرنج
هست این برآذر دی گرمانشان (۹) نشان

---

۱ - ناقوس رنگك و جرس و زنگوله ۲ - هندوان جمع هند و مردم هند ۳ - ستان بکسر اول بر پشت خوابیده ٤ - بیخ اینجا بمعنی ریشه است ٥ - رمان از فعل رمیدن است ٦ - فتنه بودن یعنی شیفته بودن ۷ - کرانه گرفتن بمعنی کنار گرفتن و کناره گرفتن ۸ - نایبات جمع نایبه بدبختی و حادثه ۹ - گرمانشان آنکه گرمارا بنشاند و دفع کند

۱۵۶ـ چون بگذرد زمستان آید بهار نیک
کز وی ترنج بیر شود ارغوان غوان (۱)

۹۰۰ ارزد همی ز باد بباغ اندرون درخت
گوئی شده از نهیب در او نوان نوان (۲)

ابری بر آید اکنون هر بامداد تند
چون اژدهای شیفتهٔ دودمان دمان (۳)

گوئی که ابر هست روان کاروان برق
تیغ آخته (۴) دابری بر کاروان روان

باران و برف بارد بر ما کنون ز ابر
چون برنئی سرائیل از آسمان سمان (۵)

باید قبای گرم کنون کاب گشت سرد
بعنی مر این دو دعوی از آبدان (۶) بدان

---

۱ — غوان از فعل غویدن بمعنی فریاد کردن و نالیدن
۲ ـ نوان از فعل نویدن بمعنی خمیدن ۳ ـ دمان از
فعل دمیدن بمعنی نفس بلند کشیدن ۴ ـ آخته از فعل
آختن یعنی بر کشیدن ۵ — سمان بضم اول مخفف سمانی و
سمانه نوعی از بلدرچین که سلوی هم گویند و گویند
هنگام مهاجرت از مصر بفلسطین برنبی اسرائیل از
آسمان بارید ۶ ـ آبدان تالاب و آبگیر وحوض

۱۵۷ـ دست اربری بر آب کنون بفسرد چنانك
۹۰۵ آوردن از عما نتوانی بنان بنان (۱)
گردد بهر دیار در ین فصل روزگار
آتش برست خلق چو در دامغان مغان
در باغ گل گر بخت ز نیلوفر ورمید (۲)
خیری ز سنبلید چو از عابدان بدان
پالیز چون بهشت شد اکنون مگر گشاد
بر مدح خواجه عمدا پالیزبان (۳) زبان
خواجه رئیس تاج هدی بوالمحاسن آن
کز جمله خلق گشت سوی او جهان جهان (٤)
۹۱۰ بیند گناه کین غم ازو دشمنان دبن
چون از پلنگ روز شکار آهوان هوان (٥)
گردد گه نوال سلك بدرهای (٦) او
زو گردد آستین ستایشگران گران

۱ ـ بنان بفتح اول سرانگشت ۲ـ رمید از فعل رمیدن بمعنی رم کردن ۳ ـ پالیزبان کسی که پاسبان پالیز باشد ٤ ـ جهان از فعل جهیدن بمعنی جهنده ٥ ـ هوان بفتح اول خواری و سرشکستگی ٦ ـ بدره بفتح اول و سکون دوم کیسه و انبان

۱۵۸ـ با زر چو باز گردد ازو بیم آن بود
زابرش را که بگسلد از هامیان میان (۱)
هر روز توی (۲) خوان نهد ازبهر خاص و عام
آراسته همی ز پی میهمان همان
چندان خورش پزد که ندارند بیم ازو
درشست خوان طعام نه اندر دخان دخان (۳)
۱۵۹ با میهمان سخن بود او را همیشه خوش
آن به که خوب دارد و خوش میزبان زبان
هر مهتری که جوید بیکار او شود
بر درش چاکران رهی و حاجبان جبان (٤)
در دشت با علامت و با مهر او بود
بمن ز گرگ گرسنه اندر شبان شبان
در شهر گاه دوختن جامهٔ عدوش
بر درزیان کنند همی در زیان زیان (٥)

---

۱ ـ هامیان همان همیان و انبانست ۲ ـ توی جشن و مهمانی ۳ ـ دخان بضم اول دود ٤ ـ جبان بفتح اول هراسان و ترسو ٥ ـ درزی بفتح اول و سکون دوم خیاط

۱۵۹ـای با هنر همیشه علوم تو ساخته
چون با فلك ستاره وبا بخردان ردان

۹۲۰ صاحبقران اگرچه نه ای تو زبیم تو
نشگفت اگر بر آید از خسروان روان

بد گوی را قلمت گشاید زدیده خون
بندد درو ز ریشهٔ او طلیسان لسان (۱)

بر راه دشمنانت باد آسمان بجهی
درچه هلاك جویان و آفت نهان (۲) نهان

چون غافلان فتاد در آن چه فلان عدو
گرچه نبود از گره (۳) غافلان فلان

تا گاه حرب و حمله و پیکار و کارزار
با کرد نیزه باشد و با ترکمان کمان

---

۱ ـ طلیسان بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم خوذ از تالشان فارسی نوعی ز مقال و پوشش سر بوده است که از پشم مز یا شتر میبافتند وریشه های بلند داشته که از بالای سریا شانه بر پشت می افتاده است ، لسان بکسر اول زبان ۲ ـ آفت نه کسی که آفت نهد و فراهم کند ۳ ـ گره بضم اول ودوم و سکون سوم مخفف گروه

۱۶۰ـ اندر سرای شاد همی زی تو با ولی
۹۲۵ سوی عنا عدوی تو هردم کشان کشان
از بهر خدمت تو شب و روز بر زمین
گردون نهاده گردن وبوسه دهان(۱)دهان

در لغز شمع و ملح

رکن الدین شمس الاسلام

آن جست که می کند هم از تن
هر شب ز ابهت خویش جوشن
چون رمح قبای او کمر زای (۲)
چون بیع کلاه او سر افکن (۳)
چون روز فراق ظلمت انگیز (٤)
همچون شب وصل صبح روشن

---

۱ ـ بوسه ده کسی که بوسه دهد ۲ـ رمح بضم اول و سکون دوم وسوم نیزه ، کمر زای آنچه از کمر برجسته نماید ۳ ـ سر افکن آنکه سر راه بیفکند
٤ ـ ظلمت انگیز آنچه تاریکی برانگیزد

۱٦۱ـ بس نادره تیز چشم و اعمی (۱)
۹۳۰
بس طرفه زبان دراز و الکن (۲)
در کاسهٔ سر ز آتش دل
پیدا بزد زشهد (۳) روغن
شبها چو بنات نعش باشد
آبستن گوهر و سترون (٤)
می بر شکفد زجان چو غنچه
سر میکشد از زبان چو سوسن
دندانش ز آتشست و گه گاه
محتاج شود بتیز کردن
۹۳۵ـ چون مردم دیده می نماید

---

۱ ـ اعمی بفتح اول و سکون دوم کور ۲ ـ طرفه زبان بضم اول ترزبان و تازه زبان، الکن بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم گنگ ۳ ـ شهد بفتح اول وسکون دوم و سوم عسل و اینجا بمعنی موم است ٤ ـ سترون مخفف استرون مشتق از استر بمعنی نازا و عقیم

۱٦۴ـ چشمش زسواد(۱) شام روشن

زآتش وجد(۲) می دراند

پیرهن زر نگار بر تن

تخت زر او ز جوهر سنك

تاج سر او زصلب (۳) آهن

تا هست جوان بود سرافراز

چون پیر شود شود فروتن

دردرد سرست وزآن فشاند

ازدیدهٔ سر گلاب و چندن(٤)

۹٤۰ـ با خود ببرد در آخر عمر

خون دل خویشتن بگردن

مرغیست که تا پرش نسوزد

هرگز نپرد سوی نشیمن

---

۱ ـ سواد بفتح اول سیاهی ۲ ـ وجد بفتح اول و سکون دوم و سوم شادی وخوشحالی ۳ ـ صلب بضم اول و سکون دوم و سوم کمرگاه ٤ ـ چندن بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم چوبی خوشبوی که معرب آن صندل است

۱٦۴ـ هرشب بثنای رکن دینست

تا صبح زبان گشاده چون من

خورشید قضاة شمس اسلام

آن مهر لقای مشتری فن (۱)

ای شحنهٔ (۲) بارگاه حکمت

چون قاضی آسمان ممکن (۳)

۱٦۵ـ گر دست برآورد ضلالت (٤)

دایش بنفاذ حکم بشکن

ورشاخ زند درخت بدعت (٥)

---

۱ ـ مهرلقا کسیکه رویش مانند مهر تابان باشد، مشتری فن کسیکه مانند مشتری سبب سعادت باشد ۲ ـ شحنه بکسر اول و سکون دوم شهربان و رئیس شهر ۳ ـ ممکن بضم اول و فتح دوم و سوم مشدد درکارخویش پابرجای ٤ ـ ضلالت بفتح اول و چهارم گمراهی ٥ ـ بدعت بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم رسم نونهادن دردین

١٦٤ـ ببخشش بمضای عزم (١) برکن

جمشید فلک بنوبت دو

کرکس نکرد بسوی روزن

عدل تو باحسان ناحذر (٢)

محبوس کند بچاه بیژن

قطعه در حق عمید الملک ابو نصر

نزد خواجه سخنی چند فرستادم من

وندر آن چند سخن دردسرش دادم من

٩٥٠ـ بود ظنم که نباید است که گر خواجه عمید

فضل من خادم او هر روز در بندد من

چون غلام آمد و رساله من کفته جا کرد

خواجه با آن خط زیبا که فرستادم من

---

١ ـ مصادف اول کوشش در کار و آماده ساختن آن، عزم بفتح اول و سکون دوم و سوم کاری که در آن ایستادگی کنند ٢ ـ حذر بفتح اول و سکون دوم و سوم دوری جستن

۱٦٥- گفت نشناخت از احرا جه‌ بر سبلد من
استاد او زنو در برسش و استادم من (۱)

گفتم این بار نشانی به از پیش بدهم
کز کجا آمدم اینجا بچه افتادم من

منم آن لامعی شاعر کز من به مدیح (۲)
هست شاد آنکه بسیم و زر از و شادم من

۱٥٥- هست بکر آباد (۳) از گرگان جای وطنم
زآن نکو شهر و از آن فرخ بنیادم من

هست آباد و گرامانه یکی کوی درو
پدر آن کوی گرامانهٔ آبادم من

جد من هست سماعیل (٤) و محمد پدرم
بو الحسن این سلیمان راد امادم من

مر مرا هست اسد طالع و از مادر خویش

---

۱ - ایستادن اینجا معنی ایستادگی کردن و اصرار کردن است ۲ - مدیح بفتح اول ستایش ۳ - بکر آباد نام محله ای در گرگان که لامعی از آنجا بوده ٤ - سماعیل مخفف اسمعیل

۱٦٦ـ روز آدینه بماه رمضان زادم من(۱)
سال عمرم نرسیدست بهفتاد هنوز
بدو پنج افزون از نیمهٔ هفتادم من(۲)
۹٦۰ـ هم ببغداد شناسند مرا هم بدمشق
گرچه نز شهر دمشق و نه ز بغدادم من
مر مرا خواجه بزرگ از پی آن بخشد مال
که سخندانم و در شاعری استادم من
هر نشانی که مرا بود بدادم بتمام
قدم از خط ادب بیرون ننهادم من
ور نشانی به ازین خواهی تا شرح دهم
که چه خوردم دی و امروز کرا ... من

بنفشه دارد و زیر بنفشه برگ سمن
بت آن من آن بت عنبر عذار سیم دقن(۳)
۹٦۵ـ چو روی و قامت آن بت نبود لاله و سرو

۱ـ روز آدینه ماه رمضان که مصادف با برج اسد باشد در سال ٤۲۲ اتفاق افتاده و لامعی در این سال متولد شده است ۲ـ یعنی چهل و پنج سالهام پس این قطعه را لامعی درسال ٤٦۷ گفته ۳ـ ذقن بفتح اول و دوم زنخ و چانه

۹۶۷- بعالم اندر بر طرف(۱) باغ و طرف چمن
شده مرا تن و دل خون از آنمیان و دهان
ورا دهان و میان همچو مر مرا دل و تن
برش حریر نه چونانکه آورند از چین
لبش عقیق نه چونانکه او فتد زیمن
بزیر سرخ عقیقش سپید و نرم حریر
یکی چو برك شقایق یکی چو برك سمن
بزلف آن صنم و جعد آن نگار نگر
بر این هزار گره بین بر آن هزار شکن
۹۷۰- بزیر هر گرهی صد هزار مکر و فریب
میان هر شکنی صد هزار فتنه و فن
مثال آن بت نیرنك ساز و شعبده باز(۲)
نظیر آن مغ مردم فریب عهد شکن(۳)

---

۱ - طرف بفتح اول و سکون دوم و سوم لب و کنار ۲ - نیرنك ساز کسی که نیرنك بسازد ، شعبده باز جادوگر ۳ - مردم فریب آنکه مردم را بفریبد ، عهد شکن کسی که عهد دوستی را بجا نیاورد

۱٦۸ـ نه صورتی بخراسان نه‌زینتی بعراق
نه لعبتی بترازونه پیکری بختن(۱)
وظیفه‌ای که‌دو دستش گه عطا بدهد
هزار قاعده بی‌حد هزار باداشن(۲)

ای کرده مرا عاشق و رفته زبر من
ای عشق تو پر ز آبله(۳) کرده جگر من
۹۷۵ـ کردم ز تو بسی چند حذر(٤) تا نبری دل
بردی دلم و سود نکرد آن حذر من
یکباره مرا عشق تو ز آنگونه که آید
انگشتری تو بحقیقت کمر من
صد بار بجان و سر من خوردی سوگند

---

۱ ـ تراز یا طراز بفتح اول شهری در ترکستان، ختن بضم اول و فتح دوم شهری در ترکستان چین ۲ ـ باداشن بفتح یعنی اصل کلمهٔ باداش است ۳ ـ آبله اینجا بمعنی تاول است ٤ ـ حذر بفتح اول ودوم از کسی یا چیزی خود را نگاهداشتن.

۱۶۹- کارام دلم باشی و اندوه بر من
آری چوتو هنگام وفاباشد وپیمان
سوگندهمه‌راست‌خوری‌جزبسرمن
بارتو کشیدن‌نتواند خرمن ، زآنك
بارتو گران آمد ولنگست خرمن

۹۸۰- با من اگر نشیند گوئی نگار من
خرم شود بصحبت او روزگار من
از خلق خانه‌خالی واز می پیاله پر
من راز دار آن بت واوراز دارمن
محراب‌من شده گه‌طاعت‌رخان(۱)او
بالین او شده گه مستی کنارمن

درهجا گوید

ای گنده(۲)نراز قلیهٔده‌روزه بتابستان

---

۱ - رخان‌جمع رخ۲ - گنده بفتح اول‌وسکون دوم گندیده

۱۷۰- بی نور ترا زمردهٔ یك ساله بگورستان
در سفرهٔ تو ماند گرده(۱) به ... طفلان
در کاسهٔ تو ماند طعمه بقی مستان
۹۸۵- دست تو پر از نعمت باشد گه ناخوردن
خوان تو ز بی نانی چون خوان تهی دستان
همچون . .ساك داری . که برون ناید
زو . . . که اندر رفت الابفن(۲) و دستان
با این همه روز و شب در آرزوی . . .
چون شیرزده(۳) کودك در آرزوی پستان

برم اندیشهٔ دل یا برم اندیشهٔ دین
که هم آن دادم از عشق تو بر باد هم این
دل من نرگس تو برد بافسون و بسحر
دل من سنبل تو برد بدستان و بکین
۹۹۰- ارندانی که چرا فتنه شد این دل بتو بر

---

۱ - گرده بکسر اول قرص نان ۲ - فن بفتح اول اینجا بمعنی حیله است ۳ - شیر زده یعنی آنکه بشیرخوردن خو گرفته باشد

۱۷۱ـ آینه‌خواه‌ودرو روی نگارینت(۱) ببین

دل مسکین مرا زلف تو برهم شکند

چون تو برهم شکنی آن سر زلف مشکین

بگذری بینمم هر ساعت جون خیره کشان۲

بیکی موی کشان سیم‌ودو کوه‌سیمین

نه چنان دید کسی هرگز بامور میان

نه چنین دید کسی هرگز باگورسرین

زلف‌ورخسار تو وجعد و جبین تو مرا

روزوشب گریان دارند‌وخروسان(۳) وحزین

۹۹۵ـ بادل خویش منم از بی صلح تو بجنگ

با تن خویش منم از بی مهر تو بکین

آسمان زسد هنگام نشست اورا تخت

---

۱ ـ نگارین یعنی نگار کرده و زیبا و آراسته

۲ ـ خیره کش کسی که بیهوده مردم را بکشند

۳ ـ خروشان از فعل خروشیدن بمعنی خروشنده

۱۷۲ـ ماه و خورشید بر آن تخت و را دارا فرین (۱)
دل بدخواه دریده بسنان یا بحسام
مغز بدگوی فسانده بشمر بابکدین (۲)

زمین آغارد (۳) اندر خون و ریزد گرد بر گردون
سم اسب گرد انگیز و نوک نیزه مرد اوگن (۴)
از و خورشید نهان شد میان آبگون (۵) اثر یا
وز و ماهید مصور گشت زیر نیلگون ادکن (۶)

۱۰۰۰ـ کسی کز دور بیند گاه تخششن دست رادام

---

۱ ـ دارافرین بسکون سوم و فتح چهارم زینت تخت ۲ ـ بابکدین بضم اول چوبی که در بیرون تحماق گویند ۳ ـ آغارد از فعل آغاریدن و آغاردن بمعنی نم زدن و سرشتن ۴ ـ گرد انگیز آنکه گرد از زمین انگیزد و مرد اوگن آنکه مردان را در جنگ بیفکند ۵ ـ آبگون سفید برنگ آب ۶ ـ نیلگون کبود برنگ نیل و ادکن بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سیاه رنگ

۱۷۳ـ بحشم آمدش هر دریا از آن پس فرغر و فرغن (۱)
بزا برزر رساند جود او زاید بر فرغانه (۲)
بدشمن غم رساند خشم او زاید بر کشمیهن (۳)

ازین آراسته شد کوه چون خوردنگه (٤) خسرو
وز آن افروخته شد دشت چون خوردنگه شیرین
ز گوناگون تماثیل و طرایف (٥) راست پنداری
عماند نگاه قیصر گشت یا رامشگه نکسین (٦)
بدینار و درم بر نقش کرده صورت ایشان

---

۱ ـ فرغر بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چارم سبزرود و فرغن بهمان حرکات جوی بازه کنده ۲ ـ فرغانه بفتح اول شهری در ماوراءالنهر در کنار رود سیحون ۳ ـ کشمیهن بفتح اول و سکون دوم و فتح پنجم و سکون ششم نام جائی در ترکستان ٤ ـ خوردنگه مخفف خوردن نگاه جائی که در آن چیزی خورند ٥ـ تماثیل بفتح اول جمع تمثال ، طرایف بفتح اول جمع طریفه چیز تازه و کمیاب ٦ ـ نکسین بفتح اول و سکون دوم از نامهای پادشاهان ترك

۱۷۴ـ بداراب اندرون دارا بگرگان اندرون گرگین(۱)

۱۰۰۵ـ نه راحت باید از وهش همی ایلك بفرغانه

نه لذت باید از هولش همی قیصر بقسطنطین

یکی عید گرانمایه جمال دو ماه ذی الحجه

یکی نوروز فرخنده کمال ماه فروردین

چون او زبی ریختن خون مخالف

از زین بگشاید که پیکار تبرزین(۲)

میرالامرا سید سادات فرامرز

بر ساهان مهتر چو بر آذرها برزین

چون دار شنیدی که بارمینیه وروم

چون از سپهان (۳) بردسپه سوی خراسان

---

۱ ـ داراب شهر دارا گرد یا دارا جرد در فارس، گرگین بضم اول و سکون دوم یکی از پهلوانان داستانهای ایرانی ۲ ـ تبرزین یك قسم تبری که در جنك بکار می برده اند ۳ ـ سپهان بکسر اول و فتح دوم مخفف اسپاهان و ساهان و اسپهان نام اصلی شهر اصفهان

۱۷۵ـ ازبسکه بشمشیرو سنان خون عدو ریخت
۱۰۱۰ـ ازوادی خوارزم و نسا ودر درغان (۱)

برپشت ستر مفروش و بربشت شتر مهد
بر اسبان زین کرده و بر پیلان پالان

جهد کردن بیش از آن در حرب طاقتشان نبود
بگسلد چون بیش از آن تابی که باید درزمان (۲)

خرگه ترك و وثاق ترکان بینی همه
آ نکه بودی مرعرب را خیمه کردان را کیان (۳)

در مدح ارسلان سنجر ملك

ای نظام ملك رارای تو دستور آمده

---

۱ ـ نسا بفتح اول نام شهری در ایران قدیم که که در ۱۹ کیلومتری مغرب عشق آباد کنونی بوده ، درغان بفتح اول وسکون دوم شهری بوده است در کنار جیحون ودر مرز خوارزم ۲ ـ درزمان بفتح اول و سکون دوم و سوم ریسمان تافته ونخ خیاطی ٤ ـ کمیان بضم اول چادر یك ستون که امروز چادر قلندری گویند

۱۷۶ـ لشکر عزم تو هر جا رفته منصور آمده

۱۰۱۵ـ هر که را منشور داده منشی دیوان فضل

ارسلان سنجر ملک طغرای منسور آمده

تیغداران (۱) قضا با تیغهای آبدار

بر سر اعدای تو چون خیل زنبور آمده

تا مزاج روح ماند معتدل در عهد تو

دانهٔ جو در ضمان حفظ عصفور آمده

در هوای لطف دولی منت باد بهار

تاب تب در عهدهٔ اصلاح محرور آمده

زهره در بزمت که باشد مطرب بر دامنی

آب در جوش ز جوی خسك طنبور آمده

۱۰۲۰ـ گر ز باد کبر جنبد خصم تو باشد چنانك

قوتی در باه عنین از سقنقور (۲) آمده

---

۱ ـ تیغدار سپاهی و لشکری که با تیغ جنگ کند

۲ ـ سقنقور بفتح اول و دوم و سکون سوم جانوری از گونهٔ سوسمار که در کنار رود نیل می زید و خوردن آنرا مقوی باه میدانستند

۱۷۷ــ جهان نگون شد آراسته جو روز میزد(۱)
سرای مهراجل تاج دوله شاهنشاه
همیشه تا بعدد ده دوبار پنج بود
چنانکه سی بشمردن سه باشد و ده داه(۲)

گر سنبر و نبل بنمائی سنان و تیغ او
از نهیب آن بمانی تیغ و آن سکری(۳) سپاه

در مدح عمید الملک عماد الدین ابونصر

ایا خوستو ز جان و دل همه رنج تن و جانی
برنج تن شدم خرسند اگر دل را نرنجانی
۱۰۲۵ــ شود بیجان تنم یکسر چو نواختی بیازاری
تن از آزار جان پیچد تنم را زین قبل جانی

---

۱ ــ میزد بفتح اول و دوم و سکون سوم و چهارم بزم و مجلس شراب ۲ ــ داه همان عدد ده است ۳ ــ سکری بکسر اول و سکون دوم منسوب بسکزستان که سیستان باشد

۱۷۸ـ اگرچه جانی از انسی (۱) همیشه بر حذر باشد

خوبدارست مهرت را بجان خویشتن جانی

زبیم حسن غماز نو جانی (۲) زلف نو لرزد

همیشه باشد از غماز ارزان و نوان (۳) جانی

باولو بوش دو مرجان بسوسن اوش (٤) دو سنبل

سر من سوسنی کردی سرسات دیده مرجانی (٥)

اگرچه دل همی سوزتی مرا بوسند دلبندی (٦)

وگرچه جان همی خواهی مرا هیراره بجانانی (۷)

---

۱ ـ جانی بمعنی جن و انسی بمعنی انس ۲ـ جانی اینجا بمعنی جنایت کارست ۳ ـ نوان از فعل نویدن بمعنی لرزان و این سوی و آسوی جنبان ـ ٤ ـ لولوپوش آنچه روی لولو را بپوشاند ، سوسن پوش آنچه روی سوسن را بپوشاند ٥ـ سوسنی سفید برنگ سوسن و مرجانی سرخ رنگ مرجان ٦ ـ دلبند دلخواه و دلارام ۷ ـ جانان دلبر و دلدار

۱۷۹ـ بمهر ماه دادم دل بعشق سرو دادم جان
۱۰۳۰

که ماه سرو بالائی و سرو ماه پیشانی (۱)

بباریکی میان چون موی و از تنگی دهان چونان

که موئی بر کنی مرجان بجای موی بنشانی

چو بیجان روی بپسندد بود روشن بدو دیده

خرد یابد بت الا آن ایمان و دیده ارزانی

جهان و جان ار چه خوش زهد و خوشتری بر من

از این دارم چو از جان بدیدار تو ارزانی (۲)

ابا حور پری پیکر (۳) زفردوس آمده بیرون

وثاق از روی خوب خویش چون فردوس گردانی

---

۱ - سرو بالا آنکه بالا ورخسارش چون سرو راست باشد - ماه پیشانی آنکه پیشانی او چون ماه تابد
۲ - چیزی را بکسی ارزانی داشتن یعنی روا داشتن است ۳ - پری پیکر آنکه پیکر او چون پری باشد

۱۸۰- ازآن گیتی جزابز دراورضوان[1] رادانستنی
۱۰۳۵

درین جا ازهمه گیتی عمیدالملك را دانی

عمادالدین ابونصر آنکه‌راز خویش هرچیزی

بدو کرده است ایزدوقف‌غیر از غیب یزدانی

خو یزداست بی‌همتا چو گردونست باقدرت

مباداهیچگه‌غمگین مماتا هیچگه‌دانی[2]

نه سیری یابدازدانش نه‌عاجز ماند از بخشش

نه‌آوردش‌فلك همتانه پروردش جهان ثانی

که دانش بداناتی ندارد پای‌با وی کس

کدحکمت‌های لقمانی کجا وز ازطیانی[3]

۱۰۴۰- مکان علم یونانی بدا کنون از بر گردون

نه‌مردی ماند دریونان نه‌علمی ماندیونانی

---

۱ - رضوان بکسر اول نام فرشتهٔ پاسبان بهشت

۲ - دانی پست و خوار و حرد ۳ - دنیان نام شاعری بوده است

درقرن چهارم که هیچگاه تر وز ازخائیدن معروف بوده

۱۸۱- بدان که کز خراسان خاست پس سوی عراق آمد
شدند از علم یونانی عراقی و خراسانی

خداوندا بدان ماند که چون نو زادی از مادر
کواکب ها همه بودند در گردون بسامانی (۱)

که نابودی و ناهستی و نا باشی درافزونی
کسی کو کبن دو جوید بود دایم بنقصانی

بجود هفت دریائی بحد هفت گردونی
فراز هفت اورنگی قوام هفت رخشانی

۱۰٤٥- نباشد هیچ مخلوقی بعالم بی نیاز از تو
که علم آصفی (۲) داری و تایید سلیمانی

تو ایران را قوی کردی بفضل و راست کرداری
تو توران را قوی کردی بجود و نیك پیمانی (۳)

---

۱ - سامانی ترتیب و آمادگی ۲ - آصف بکسر دوم نام کسیست که گویند وزیر سلیمان بوده و بفرزانگی و تدبیر معروف بوده است ۳- نیك پیمانی وفا کردن بپیمان

۱۸۲ـ نیایدتاتوبرجائی کس از ایران وازتوران
کەهم پیران تورانی وهم جاماسب ایرانی (۱)

بعام آصف دنیا نیاز آمد سلیمان را
که بودش فر یزدانی و تایید مسلمانی

توانی کین همه گیتی بروزی نداش بگسائی
وگرخواهی کەآزادی نهی از دست نتوانی

۱۰۵۰ـ اگر توحید افلاطون بپرسند ازتوبمداران
بساعتشان دهی پاسخ نه اندیشی نه درمانی

ولی را گنج بی رنجی عدو را رنج بی گنجی
یکی را کردم کاسان دگی را زه تامانی

کس ازمردم بدانائی قضای بد نگرداند
توازمردم بدانائی قضای بد بگردانی

حصاری راکه بستاند دو صد لشکر بدشواری
توبستانی بدان گفتار جان پرور (۲) بآسانی

---

۱ ـ پیران از پهلوانان داستانهای ایرانی وجاماسب کسی که بحکمت و فرزانگی معروف بوده است
۲ ـ جان پرورآنکه جان دهد وجان را تازه کند

۱۸۳- ازآن چون آب هر جائی روان گشته است نام تو
که نزدیك تو یکساعت نبوده زر زندانی

۱۰۵۵- موافق را دل افروزی منافق را جگر سوزی (۱)
یکی را کان یاقوتی یکی را خشت ماکانی (۲)

بکمتر سائلی بخشی بروزی کش (۳) ببخشائی
همان باجی که درسالی زروم و سام بستانی

عدو بااست و تو برقی بسوزانیش بال و بر
درم گر دست و تو بادی بهرجائی بر افشانی

بجز مرگ از دل مردم نیاز و آز ننشاند
برادی از دل مردم نیاز و آز بنشانی

---

۱ - دل افروز آنکه دلها را بیفروزد و خرم کند ، جگر سوز آنکه جگرهای کسان را بدرد آورد و بسوزد ۲ - ماکان سرکاکی از امیران دیلمی در قرن چهارم که بدلاوری و مخصوصا خشت اندازی معروف بوده است ۳ - کش بکسر اول و سکون دوم مخفف که اش (که اورا)

۱۸٤ــ دلحوران ایوانی (۱) بزم اندر پیفروزی
برزم اندر قوی داری سر دیوان دیوانی (۲)

۱۰٦۰ــ خداوندان گیتی را قرین باشند پیوسته
گهی دیوان دیوانی گهی حرزان دیوانی

کسی کو مدح تو خواند است از دهقان گیهان
بود او چون هجی خوانی که آغاز ی با خوانی (۳)

کسی کز بتکده تو کاهتر خدمتی اوند
بجبحون افتد از فرغر بدریاورد از خانی (٤)

نخستین سال کیتی (٥) در بخدمت آمدم زی تو
کنون هر روز لب خایم (٦) اندر آرازه دامانی

ندانستم که چون هسرم نزد ... نگردد روزی
رسد تخمم ز این باره مجان و مال (۷) بو برادی

---

۱ ــ ایوانی آنکه در ایوان و درون خانها باشد
۲ ــ دیوانی آنکه در ... دیوان است. ۳ــ هجی خوان آنکه تازه بخواندن حروف ... آغاز کرده ،
ثنا خوان مدح خوان ٤ ــ ... حوض آب ... که
٥ــ کت مصحف که ... ٦ــ خایم از خائید بمعنی جویدن و گزیدن ۷ ــ جان ... و مال دارائی نامعقول

۱۸۵- من آنستم که حال من نداند چون توئی لیکن
۱۰۶۵

زرای و همت عالی تو راز هر کسی دانی
بغمگینی پذیرفتم که گر شادان شوم روزی
نگویم جز مدیح تو بغمگینی و شادانی
الا تا سعد برجیسی (۱) رساند نصرة و شادی
الا تا نحس کیوانی (۲) دهد خذلان و بزمانی
هواخواهان تو بادند جفت سعد برجیسی
بداندیشان (۳) تو بادند یار نحس کیوانی

در مدح امیر فخر الدوله نوشروان

مانوی نقشست روبت ای نگار آزری (٤)
کز تو در دلها چنین مهرست و چندین داوری (٥)
۱۰۷۰- مشتری روئی و هر دل مشتری روی ترا

---

۱ - برجیس بکسر اول و سکون دوم ستارهٔ مشتری
۲ - کیوان ستارهٔ زحل ۳ - بداندیش بدخواه
و بد سگال ٤ - مانوی منسوب بمانی و آزری
منسوب بآزر که گویند پدر ابراهیم پیامبر و پیکر
تراش بود ٥ - داوری گله و شکوه و شکایت

۱۸۶۔ مشتری رخسارگان را کم نباشد مشتری
جز خیالی بهرهٔ من نیست از دیدار تو
هم بدین گونه همی بماند دیدار پری
چشم تو زندان من شد گر نه جادوی پس چرا
خویشتن بینم درو در سوی من چون ننگری
فاخته مهری نماند در تو دل بستن(۱) که تو
هر زمان جفت دگر خواهی و یار دیگری
فاخته گر طوق دارد همچو طوق فاخته
داری از عنبر تو بر عارض در طوق عنبری
۱۰۷۵۔ دل ببردی از من و کردی مرا ...
خود دل از هر کس ببردی ... دیگری
... من گر ... دو کار
یا دهی بوسه هم اکنون یا دلم باز آوری
گرچه بگوئی بدیدار ... سال
هم نه آخر ... خسرو ... اختری

---

۱ ۔ دل بستن دل دادن ودل سپردن

۱۰۷۹- مهر فخرالدوله نوشروان خداوند جهان
آن شهنشاه گهربخش و همام[1] گوهری
جون بگریدر طل او بر گوهر ودینار خند
جون بخندد تیغ او بر درع و بر جوشن گری[2]

۱۰۸۰- بندهٔ او باش تا یابی خداوندی و عز
چاکر او باش تا جوئی سری[3] مهتر وی

بر خداوندان خداوندی گر او را بنده‌ای
مهتری بر مهتران گر چاکرش را چاکری

مهر او بودی زمهر از مشتری انگشتریش
گرنه مهر و مشتری مهر آمد وانگشتری

گرچه این نز مهر و آن نز مشتری گردیدهست
این بقدر از مهر بیش و آن بقدر از مشتری

گر فریدون داشت کر و فر[4] سکندر کرد فتح
هم فریدونی تو روز فتح وهم اسکندری

---

۱ - همام بضم اول پهلوان و جوانمرد ۲- گری صیغهٔ امر از فعل گریستن ۳ - سری ریاست و سروری ٤ - کروفر بمعنی زوروتابیدست

۱۸۸ـ جانی اندر جسم عدل و نوری اندر چشم عقل
۱۰۸۵

در دل دانش ضمیری بر سر جود افسری

ضایعست اصل جوانمردی و مردی در جهان

تا نماید از دل و از بازوی تو یاوری

هر زمینی کاندرو تاثیر کرد انصاف تو

لشکری آنجا رعیت شد رعیت لشکری(۱)

بسترد آنچه تو بنویسی فلک ور بسترد(۲)

در نهی انگشت و خط استوا زو بستری

از تو در هر کشوری هر دل که از خوف و رجاست

کز تو هست گوئی اندر هر دل و هر کشوری

۱۰۹۰ـ آب دریائی تو گر آید بدشمن آید بجمات

ورت(۳) آید آهنی که پیش دوزان آذری

---

۱ ـ لشکری سپاهی و کسیکه در لشکر باشد

۲ـ ستردن اینجا بمعنی پاك كردن و زایل کردنست

۳ ـ ورت بفتح اول وسکون دوم و سوم مخفف
وا گر ترا

۱۰۸۹- هم کم از اقبال وقدر توبود کو زیر تو

آسمان گردد زمین گر تو برو بر بگذری

شاعران بر تو همی خوانند هر دم آفرین

گه بالفاظ حجازی گاه با لفظ دری (۱)

برزن مداح تو چون مدح خواند در بساط

راست پنداری که هرموئی زبانی شد جری (۲)

از عدم گوئی بدین کار آمدی اندر وجود

تا بگیتی در بساط نیك نامی گستری (۳)

۱۰۹۵- در وری دایم سخاوت را همی فرزند وار

بی عدد در وی هزینه کرده زر جعفری (٤)

---

۱ - دری بفتح اول زبان پارسی کنونی دربرابر زبان پهلوی ۲ - جری بفتح اول دلیر وبی باك ۳ - گستری از گستردن بمعنی پهن کردن ٤ - زر جعفری سکهٔ زری بوده است کم عیار که گویا جعفر برمکی رواج داده است

۱۹۰ـ داد نعمت های گیتی‌را بتو یزدان و گفت
شو همی بخش و همی خور کت همی باد امری (۱)

ای مبارک تر بفال از مشتری دیدار تو
هم مبارک تر بفالی زو بهم عالی تری

همچنان قادر ازو تابنده و هست او بر فلک
هست ابدر ازو تابنده تو تا جا اندری

از تو مارا نعمت و نعمت ز یزدان مر ترا
ما در احسان از او و تو ز او احسان اندری

۱۱۰۰ـ درخور مدح تو چاکر چون تواند گفت مدح
کاسری تا گفته مدح او سخن نداسدری (۲)

بر یکی حال تو و حال جهان گردد همی
خود بذات خویش پنداری جهان دیگری

ابتدا آئین جهان گردد همی دیگر نهاد (۳)
زآن همی خواهند سامان جامه شهریوری (٤)

---

۱ ـ مری بمعنی اول مبارکباد و گوارا ۲ ـ ساسری
و سپری طی شده و بپایان رسیده ۳ ـ دیگر
نهاد دیگر گونه ٤ ـ شهریوری منسوب بماه شهریور

۱۱۰۴ـ کرد برپای از برجد باز درگلزارها
کسروی ایوانها و قصرهای قیصری
زیر آن ایوانها گسترده شادروانها (۱)
از حریر لعل گون و پرنیان عبقری (۲)

۱۱۰۵ـ اندر آن پیروزه گون ایوان بپیروزی همی
با ندیمان و خردمندان سزد گرمی خوری
از کف سنگین دل سیمین بر یاقوت لب (۳)
رخ چو کشمیری بت و بالا (٤) چو سرو کشمری
زآن می روشن که بینی پیکر خویش اندرو
چون ستانی از کف ساقی ولب مروی پری

---

۱ ـ شادروان اینجا بمعنی فرش آمده است
۲ ـ عبقری بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم منسوب بعبقر نام شهری که در آن پارچه‌های بسیار خوب می بافته‌اند ۳ ـ سنگین دل آن که دلی سخت چون سنگ دارد ، سیمین بر آن که بری بسفیدی سیم دارد ، یاقوت لب آنکه لبی بسرخی یاقوت دارد ٤ ـ کشمیری بت بمعنی بت کشمیری و بالا بمعنی قدوقامت

۱۹۲- بازنشناسی کز بن هردو کدامینست حال

در یمین تست ساغر یا تو اندر ساغری

تابرد بر عیش دست از چیرگی گرگ سترگ

صید شاهین باشد از چارگی کبک دری(۱)

۱۱۱۰- صید شمشیر تو باد آن کو نخواهد عز تو

صید آن مال تو کو خواهدت عز و سروری

در مدح امیر نوشروان

ای رخ تو گاه سجده قبلهٔ هر سروری

سجده برده طالعت را بر فلک هر اختری

گر سری را درخور افسر بود کو دارد اصل

جز سر تو درخور افسر نمیدانم سری

تخت و افسر گر سزای شان باشد مر ترا

باید از ناهید تختی وز خورشید افسری

---

۱ - کبک دری مرغی از جنس کبک و درشت تر از آن

۱۱۱۴- گر بسان ما بمهر اندر تو گاه امر و نهی
آورد از قیصران روم عصیان (۱) قیصری

۱۱۱۵- طوق زرین در زمان از گردش بیرون کنی
افگنی در گردن از آهن مراورا چنبری

نیز گر برسد اسکندر زنی هنگام خویش
بشکنی چون لشکر دجال (۲) تنها لشکری

چون کمان آری بزه (۳) تابر کشی تیغ از نیام
چون در فردوس بر ما چرخ بگشاید دری

بر سر بدخواه تو بر گرز تو روز وغا
چه ز آهن مغفری (٤) چه ز آبگینه ساغری

---

۱ - عصیان بکسر اول سرکشی و نافرمانی ۲ - دجال بفتح اول و سکون دوم مشدد کسی که گویند در آخر زمان ظهور کند و دعوای خدائی دارد ۳ - کمان بزه آوردن یعنی زه کمان را کشیدن ٤ - مغفر بکسر اول وسکون دوم و فتح سوم خود

۱۱۹٤ـ آنکه برسر مغفر(۱)آید روز هیجاش تو
منهزم برگردد از نو بسته بر رخ معجری (۲)
۱۱۲۰ـ دم از آن نعمت نیابد در ولایت خسروی
درهمه عمرش که در یک شب ز نو خنیاگری
لامعی هرجا که باشد مر او را هست ای ملك
دوستدار و آفرین خوان(۳) دعای و چاکری
رفت خواهد سوی گرگان ز اندرا کنون تا مگر
زین سه ساله تخم کابدر کاشت بردارد بری
گرچه دارد درخور مقدار خود اسب و شتر
کار بالا بس نگیرد چون که بسته دیگری
میر و شروان شهنشاهان و فخر خسروان
شاید ار بخشد رهی را درخور ره استری
۱۱۲۵ـ ادهمی یا اشهبی نه ابلقی نه دیزه‌ای (٤)

---

۱ ـ مغفر بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم خود ۲ ـ معجر بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم روپوش زنان ۳ ـ آفرین خوان مداح ثناخوان و مدح گوی ٤ـ ادهم فتح اول و سکون دوم و فتح سوم سیاه ، اشهب میان حرکات سفید ، ابلق سیاه و سفید ، دیزه اسبی که در پشت آن خط سیاه باشد

۱۹۵- گر نباشد ادهم و اشهب نکورنگ اشقری(۱)
در حد بردع(۲) ورا یا در حد مازندران
بوده مادر چینی اسبی و پدر مصری خری(۳)
چون برباتا اندر سفر مرغ آبد اندر کوه قاف(٤)
برگرفته بار چندانی که بختی (۵) اشتری
تر نگردد زدر یای اندرزخوی (٦) اندام او
گر بتک (۷) رانی ورا از باختر تا خاوری

---

۱ - اشقر بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم زرد بند ۲ - بردع بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم یا بردعه و یا برذع و یا برذعه شهری که سابقا در قفقاز در ۲۰ کیلومتری ملتقای رود کر با رود ترتر بوده است و اصل نام آن بزبان پهلوی پرتو بوده ۳ - چینی اسب یعنی اسب چینی و مصری خر یعنی خر مصری ٤ - قاف نام کوهی افسانه‌ای که آنرا آخر جهان میدانستند ۵ - بختی بضم اول شتر دو کوهان ٦ - خوی بضم اول و سکون دوم و سوم عرق ۷ - تک بفتح اول دو

۴۹۶- فربه و تیز و جوان و نغز چون معشوق من
نه چو بیمار و نزار و زار و مسکین لاغری

۱۱۳۰- تا بهر شهر اندرون هر جا که اسلام و هدیست
خطبه در هر منبری باشد بنام داوری
باد هر شهر را آن شاهزاده شهریار
نام او و خطبهٔ او باد در هر منبری

روشن تنی بخوبی همچون لطیف جانی
نازان چو رادسروی (۱) خرم چو بوستانی
خشم آورد ز تندی بر خاو بی گناهی
تیر افکند ز غمزه از چرخ بی کمانی
سیمین بری (۲) بقامت همتای راد سروی
سنگین دلی بخفت هم مثل (۳) خیزرانی

---

۱ - راد سرو یعنی سرو راست که آنرا بخطا راد رو خوانده‌اند ۲ - سیمین بر آنکه برش بسفیدی سیم باشد ۳ - هم مثل یعنی همانند

۱۹۷ـ زامش خلاف قامت خلاف زامش
۱۱۳۵

قد میان سرو ی قد سرین میانی
نتوان دهانش دیدن از لطف تا نباشد
از لفظ او دلیلی وزخنده ترجمانی (۱)
هرجایگه که بوسی زاندام او بخوبی
گوئی نهفته دارد در زیر او دهانی

گرد عشق ای دل که وبیگه همی جولان کنی
بر من وبرخویشتن گیتی همه زندان کنی
بسند هجران ووصلم روز وشب ترسم که تو
عمر تا که درسر وصل وسر هجران کنی (۲)
۱۱٤۰ـ بشنوای دل گر خردمندی زمن گفتار من
صحبت آن بهتر که سال وماه باخوبان کنی

---

۱ ـ ترجمان فتح اول و سکون دوم وفتح یاضم سوم دتر دم ۲ ـ عمردرسر کاری کردن یعنی در سرآن عمر را بپایان رسانیدن

۱۹۸ - گرت گویم ز آن صنم بر گرد هر گز ارمکرد

خوار گردی گر درین معنی مرا فرمان کنی (۱)

من ز کردار تو خشنود آنگهی باشم که تو

جان من در کار زلف وعارض جانان کنی (۲)

گه زعنبر پرده و بر مشتری چنبر نهی

گه ز سنبل بر گل و بر ارغوان چوگان کنی

گه مرا بندی بچشم و گاه بگشائی بلاب

گه بدین دردم نمائی گه بدان درمان کنی

۱۱٤٥ - با چنین روی و چنین بالا سزد گر روز حشر

باد پری رویان (۳) دیگر خدمت سلطان کنی

مرا دوش یادوست خوش بود حالی

چو دوشینه بس خواهم آزاد سالی (٤)

---

۱ - فرمان کردن یعنی فرمان بردن ۲ - جان

در کار چیزی کردن یعنی جان در راه آن نهادن

۳ - پری روی کسیکه رویش زیبائی پری باشد

٤ - آزاد سال که در زبان ما سال آزاد گویند

یعنی یك سال تمام

۱۱۴۹- برآسوده از عیب هرعیب جوئی (۱)

شده ایمن از مکر هربدسگالی

نه ازمن که دادن دل درنگی

نه زآن بت که بوسه دادن دلالی

ببوسیدمش گاه می رنک مبمی (۲)

بکاویدمش گاه شبرنات دالی (۳)

۱۱۵۰- بمیم اندرون بود سی نجم تابان

بدال اندرون بود روشن هلالی

گه او مرمرا مطرب و گه من اورا

شده تاروزما سخن گوی لالی

---

۱ - عیب جو کسی که عیب مردم را ببیند

۲ - می رنک سرخ رنك می و میم می رنك

یعنی لب سرخ ۳ - شبرنك سیاه رنك شب و

دال شبرنك یعنی زلف سیاه

۲۰۰ـ چنو(۱) زخمه بردی زرودی برودی
مرا عشق بردی زحالی بحالی

در مدح جلال الدین

ای وصل تو عهدهٔ امانی (۲)
لعل تو نگین کامرانی
شمشیر اجل زغمزهٔ تو
تعلیم گرفته جان ستانی (۳)
۱۱۵۵ـ در شام غم تو دیدهٔ دهر
گم کرده هلال شادمانی
عناب زعکس پستهٔ تو
پوشیده لباس ارغوانی

---

۱ ـ چنو بضم اول مخفف چون او وچون که او
۲ ـ امانی بفتح اول جمع امنیة بضم اول وسکون دوم و کسر سوم و فتح چهارم مشدد بمعنی خواهشها و آرزوها ۳ ـ جان ستانی عمل جان گرفتن از مردم

۲۰۱- پروانه صفت فتاده دل را

با شمع رخ تو کار جانی (۱)

خلقی زغم تو دادخواهند

در محکمهٔ شریح (۲) ثانی

فرخنده جلال دین که لفظش

برد آب ز گوهر عمانی

۱۱٦۰- انصاف دهی (۳) که حکم او کرد

بیرون زسر جهان جهانی

در نوبت عدل شاملش ظلم

چون سر ملوك شد نهانی

---

۱ - جانی در نوب جان یعنی آنچه بجان بسته است

۲ - شریح اشاره است بشریح بن حارث کندی قاضی کوفه از جانب عمر بن خطاب که در قرن اول می زیسته و بعدالت معروفست ۳ - انصاف ده کسی که انصاف مردم را می دهد

۲۰۲ـ از صیت بلند تست عنقا (۱)

در پردهٔ شرم چون غوانی (۲)

در مصحف مجد و مفخرت (۳) راست

القاب تو سبعة المثانی (٤)

در پردهٔ غیب دیده وهمت

رخسارهٔ شاهد گمانی (٥)

۱۱٦٥ـ گر در تو کد بختی (٦) چو عمرت

باقی ماندی سرای فانی

---

۱ ـ عنقا بفتح اول مرغی افسانه ای که گویند در جائی ماند آشیانه نگذارد ۲ ـ غوانی ج اول زنی که از خانه بیرون نرود ۳ ـ مفخرت بفتح اول و سکون دوم و فتح یا ضم سوم و چهارم سربلندی ٤ ـ سبعة المثانی یا سبع المثانی سورهٔ فاتحه بدان جهت که هفت آیه است یا هفت سوره دراز قرآن از سورهٔ بقره تا توبه ٥ ـ گمانی آنچه گمان کرده باشند ٦ ـ کد بختی اینجا بمعنی پناه بردست

۲۰۳- کارهای بسته را نوروز بگشاید همی
دوستان را دوستی در دل بیفزاید همی
نزد زاهد رفتم و گفتم بهار خرمست
می همی باید مرا زاهد چه فرماید همی
گفت می خور بر نشاط وقت و ساقی را بگو
تا جز اندر سانگینی می نپیماید (۱) همی
اینت (۲) خرم روزگار و اینت هنگام شریف
پاکزاده (۳) میزبان با میهمان آید همی

۱۱۷۰- از نسان سبز پوشد باد بر صحرا همی
گسترد در مرغزاران برگ گل دیبا همی

---

۱ - سانگینی بسکون سوم پیالهٔ بزرگ ، پیمودن اینجا بمعنی درکشیدنست ۲ - اینت بسکون دوم و سوم و چهارم در اصطلاح شعر مخفف این ترا و بمعنی اینک ترا ۳ - پاکزاده کسی که از نژاد پاك باشد

٢٠٤ـ باد دو یار شد و رنگ و حلاوت بیش کرد
چنگ پنداری کنون خوشتر دهد آوا (۱) همی

بارزد جهان گر بارزاند آن را

امیر اجل شهریار کیانی

چو گشت ارغوان گون (۲) گه حرب رویش
شود روی جنگ آوران (۳) زعفرانی
جو بر گشته از در ده مرغبای
گرفته همه جامه و [illegible] کانی (۴)

۱۱۷۵ـ نشانده است گوئی بکفشدر (۵) زر در
عقیق دهان در سپیدال [illegible]

حریدن [illegible] خاو از [illegible] (۶) مدام
تو بجز [illegible] نسیجی [illegible] نجری

---

۱ ـ آوا همان آواز است ۲ ـ ارغوانی گون سرخ به رنگ ارغوان ۳ ـ جنگ آور مرد جنگی ۴ ـ [illegible] و [illegible] و ماهوار ۵ـ کفشدر فتح اول [illegible] درگری و لحیم ۶ ـ [illegible] فتح اول خرامیدن

۲۰۵ـ عمید سید ابونصر احمدبن علی

بنام گوهر بخش (۱) موبدگهری

چون بهار نو درآمد گشت نو بازار می

ای پسر باز آی و مجلس نو کن (۲) و باز آر می

دستی که بر آن خاو ندیدندی هرگز

هر چند بجستندی آبی و چرائی

۱۲۸۰ـ درآمدند نشابوری و هریوه (۳) دو پیر

دو فاسقند شده مشتهر (٤) بمشهوری

مهر خواهی ز من و دمهری

هده (۵) خواهی ز من و بی هدهای

۱ـ گوهر بخش کسیکه گوهر بمردم بخشد ۲ ـ نو کردن تازه کردن ۳ ـ هریوه بفتح اول و کسر چهارم از مردم هرات ٤ ـ مشتهر بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم نامی ونامبردار ۵ ـ هده بضم اول و سکون دوم حق

۲۰۶- ترکیب بند در هجو ابو مسلم کاشانی (۱)

بو مسلما بخیلی — در بخل بی‌عدیلی

با هر کسی لجوجی — با هر دلی ثقیلی

گوئی بگوش مادر — بیهوده قال و قیلی

***

۱۱۸۵- بو مسلما چه مردی — کایدون بروی زردی؟

چون صد هزار اندوه — با صد هزار دردی

***

بو مسلما دغائی — بی شرم و بی وفائی

بندند خلق بمثل — چون بوده‌ای کشانی

---

۱ - این اشعار که پیداست در اصل ترکیب بندی بوده و از میان آن ابیاتی افتاده است بهمین شکل در متنها ضبط شده

۲۰۷- گوئی دمان وجوشان — بر تبرمه خلائی

۱۱۹۰- ارجو(۱) که بیشتر زین — اندر جهان نپائی

***

بومسلما درشتی — بد گوهری و زشتی

از زشتی ودرشتی — گوئی که خار بشتی

چون خر کرهی — چون سنگ پلستی(۲)

دین هدی نداری — بردین زردهشتی

۱۱۹۵- گوئی سمر از زرا — اندر جهان نوکشتی

کشتی ناپهره(۳) نخوهی — آن بدروی که کشتی

پرهیز کن زدریا — کاورد غیب کشتی

چون خط خواجه دیدی — زاندوه کوژ گشتی

---

۱ - ارجو بفتح اول و سکون دوم یعنی امیدوارم

۲ - پلشت بفتح اول و دوم و سکون سوم و چهارم پلید و چرکین و کثیف ۳ - بپهره بفتح اول و دوم و سکون سوم و کسر چهارم مشتق از بهره بمعنی بی بهره و نابهره

۲۰۸ـ بس دیر باز کردی — بس زود درنوشتی

۱۲۰۰ـ برهرخطی جو برخار — آتش هه‌ی گذشتی

برزلش خویش . — درمنت خویش هستی

****

دو مسلما گرامی ـ مردم کش و توانی (۱)

درنان خویش نهی ـ انگشت ما توانی

چون درنی آتش افتی — در نان رایگانی

۱۲۰۵ـ ارموش درف (۲) خواهی — وزگربه نان ستانی

نان داری اندر انبان ـ ده گرنه باسمانی

چه قرص و چه میانه — چه دبن و چه فرانی (۳)

---

۱ ـ مردم کش کسی که مردم را می کشد ،
توانی بفتح اول دو بهم زن ۲ ـ درف بفتح اول
و سکون دوم و سوم کشدان موش ۳ ـ فرانی
بفتح اول در کوره پخته

۱۲۰۹- پنجاه روزه دوغی — صدساله انگدانی (۱)
بی دانه آسیائی — بی گوشت استخوانی



۱۲۱۰- بومسلمالئیمی — چون ریش پرستیمی (۲)
بازیرکان سفیهی — با ابلهان حلیمی
ازموی ۰۰۰ پلاسی — وزپشم ۰۰۰ گلیمی
جوروجفا و رنجی — در دوبلاو بیمی
زشتی بروی و گوئی — زقومی و حمیمی (۳)
۱۲۱۵- هستی بگوهر آهن — گرچه بروی سیمی
دوزخ شدست کاشان — تاتو درو مقیمی
بادت جحیم ماوی — کاندرخور جحیمی (٤)



بومسلما زبونی — نامردمی و دونی

---

۱ - انگدان بفتح اول و سکون دوم وضم سوم درختی که از آن صمغی بنام حلتیت می گیرند
۲ - ستیم بکسر اول مخفف استیم خون وچرك وریمی که در زخم باشد ۳ - زقوم بفتح اول و تشدید دوم نام درختی در دوزخ ، حمیم بفتح اول گرمای بسیار ٤ - جحیم بفتح اول دوزخ

۲۱۰ـ گرمابهٔ زبون‌را — در تیر ماه تونی

۱۲۲۰ـ یا دردکان حجام(۱)— اندر تغار خونی

هستی بلبد بیرون — زانگونه کاندرونی



نامت همی شنیدم — مردم گمان که شیری

چو دیدمت نه شیری — قطران و گاوشبری(۲)

ایا ساقی المدام مرا باده ده تمام (۳)

سمن بوی لاله فام(٤) که نامن درین مقام

زنم دات نفس بکام کسی را ز خاص و عام

۱۲۲۵ـ درین منزل ای غلام امید قرار بست

چو خواهی همی نشست تو با عاشقان مست

---

۱ ـ حجام بفتح اول و تشدید دوم رگ زن
۲ـ گاوشبر مشتق از گاو و شبر نوعی از صمغ ۳ـ بند اول این مسمط در کتاب بدایع الصنایع تالیف عطاء الله بن محمود حسینی عطائی مشهدی که از ۸۹٤ تا ۸۹۸ نوشته است صریحا بنام لامعی آمده ولی همهٔ آنرا در دیوان عبدالواسع جبلی نوشته اند ٤ ـ سمن بوی آنچه بوی سمن بدهد ، لاله فام آنچه سرخ برنگ لاله باشد

۱۲۲۹- زمین‌وار باش پست مکن خلق را شکست
زدنبای دون پرست بباك وه بشوی دست
بخاصه هر آنچه هست درو پایدار نیست
بقرای(۱)دین فروش‌چوحاسد مدار گوش
خطای کسیکه هوش ندارد همی بپوش
شراب مغانه(۲) نوش سماع حزین‌نیوش
در آزار اومکوش که او هوشیار نیست
۱۲۳۰- طرب کن زحدفزون زخود نه قدم برون
مسلم بزی کنون زبند جراو چون
مکن دل ازآنچه‌خون کزدن‌چرخ‌نیلگون
کسی‌رازحر(۳) ودون‌بجان‌زینهار(٤)نیست
مکن‌ازگذشته یادهمی خور بطبع شاد
می ارغوان نهاد شبانگاه(٥) و بامداد

---

۱ - قرا بفتح اول وتشدید دوم اصطلاح زبان فارسیست بمعنی سالوس و مزور ۲ - مغانه بضم اول منسوب بمغان ۳ - حر بضم اول و تشدید دوم آزاده نژاد و نجیب زاده و اصیل ٤ - زینهار اینجا به معنی اماسست ٥ - ارغوان نهاد دارای نهادوطبیعتی چون ارغوان، شبانگاه هنگام شب

۱۲۳۲- ستان از زمانه داد که چندان امان نداد

چو تو و چو من بباد که آنرا شمار نیست

بشادی همی گذار شب و روز روزگار

همی کش کرم‌وار زآزاد و بنده بار

زایام زینهار بنیکی طمع مدار

۱۲۳۵- بمی غم همی گسار گرت غمگسار نیست

مرغ آبی بسرای اندر چون نای سرای (۱)

پاز گونه بدهان باز گرفته سرنای (۲)

اثر پایش گوئی که بفرمان خدای

بزمین برك چنارست چو بردارد پای

برتن از حله قبا دارد و در زیر قبای

۱۲۳۸- آبگون پیرهنی جیب وی از سبز حریر

---

۱ - نای سرای نای زن ، این اشعار که پیداست بندی از مسمطی است که اشعار دیگر آن از میان رفته در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم بنام لامعی آمده است ۲ - پار گونه همان باژگونه است ، سرنای بضم اول نای رومی

فهرست نامهای خاص

گلچینی از مثنوی و غزلیات وسایر آثار مولوی
در دست چاپ وگراور داریم قبوض پیش فروش
مبلغ ده ریال منتشر و کسانیکه میل دارند بهترین
مجموعهٔ از تمام آثار مولوی را دارا باشند از
قبوض پیش خرید غفلت نکنید ، نمونه خط و
قطع کتاب این است

گلچینی از مثنوی مولانا جلال الدین محمد مشهور بمولوی

دفتر اول

بشنو از نی چون حکایت میکند　　از جدائیها شکایت میکند

کز نیستان تا مرا ببریده اند　　از نفیرم مرد و زن نالیده اند

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق　　تا بگویم شرح درد اشتیاق

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش　　باز جوید روزگار وصل خویش

من بهر جمعیتی نالان شدم　　جفت بدحالان و خوشحالان شدم

هر کسی از ظن خود شد یار من　　از درون من نجست اسرار من

سر من از ناله من دور نیست　　لیک چشم و گوش را آن نور نیست

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست　　لیک کس را دید جان دستور نیست

ف ۸۹۱/۵۱۲۳ .No
ل ۱۱ د
ن ۱
۳۰۸
دیوان لامعی